

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228576**

UNIVERSAL  
LIBRARY











بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب فیض انوار بیدار ما لکراں ہر طرف معرفت و ایمان کما بالحق را

بسم

مکاشفہ غیبیہ

من تالیفات فخر زمان مودادان مولانا مولوی ہادی اکبر حسن صاحب

دائرہ مطبعہ اشیر کن رفقہ طبع و نشر



بسم الله الرحمن الرحيم

همچو ساقی طایر که بشری بشه به جوعه شراب طهور و کاش و با فادر در او وقت پز  
خمار حوض کوثر که شرده به شراب من خمره لثابین باز خوبی چهره محبوبی مجملین  
بکشد - و ملاح نمیدان باده رجب و صهبای تشبیه است را که مدام از نشا  
طهارت سرشار به خمار اند واضح و روشن باد که یک روز روز مهر افروز  
بود این کتیریز و احسن شاه زاندا خلوت در انجمن و فکر سیر در وطن بود  
در آن مذاق این جوعه در دلم انداختند که حافظ رحمت الله علیه در مقام  
سلوک تموفیه عالم به ترجمه باصطلاح عارفانه ساقی و شراب و جام و زلف و  
خال و خط و میخ و بسکه نظم خوش اشعار مثل لَو لَو آبدار منک خن  
و شاعران اهل بصیرت و دانایان را در طریقت بحسب حوصله مراتب  
خود آن جواهران را بنام که بدن قرطاس ستمن مرصع کار فرموده اند  
لیکن از اصطلاح سلوک که از راه عجبیه و غریبه ایشان را پیش آمد بر آن

خاتمه شکنین نپرداخته اگر کرامت و بهی مکرمت غیبی به در روح حافظ  
مردی نماید البته ظهور او بحسن احسن در آید الله بادی و الیه التوفیق و  
این رساله را تکالیفات غیبیه نام نهادیم بحسن خاتمه خاتمه باد

سوال اول در بیان آنکه ساقی و پیرنخان و میخانه و بادیه و می و جام  
و زلف و حال و خط و ماه و خورشید که با اصطلاح حضرات صوفیه و خوا  
عالمه علیهم الرحمة قرار یافته است چه معنی دارند

جواب ساقی و پیرنخان هر دو یک کمال و بادیه و می شراب الهی  
و خاتمه مقام ترجمه شده و میخانه مقام مستی و زلف و خط مقام محبت  
و حال از مقام اقربیت و واحدیت که ماه و خورشید است تعبیر کنند و از  
خورشید که مری علی نبینا و علیهم السلام را بد و تعبیر سازند و آنکه ماه خورشید  
را بر وزن کند آن مقام حب صرف است که حبیب خدا صلی الله علیه و آله  
و سلم است آن مقام

سوال دوم آنکه این اصطلاح که مستنبط میشود از کسب جامی استنباط  
جواب که در منتخب نوشته که لغت بالضم لام و فتح غین اصوات و کلمات  
که مردم از اغراض خود بدان کنند لغات و لغون جمع آن و دیگری بطرز  
اصطلاح در غیث نوشته که اصطلاح در لغت با هم صلح کردن و معنی

اصطلاح با هم اتفاق نمودن قوم بر سه معین داشتن معنی لفظ است  
 معنی موضوع آن لفظ و اصطلاح ما خود از صحت و در منتخب چیزی قرار  
 دادن و آن سوا می معنی موضوع لغت است که مشتمل بر موضوع  
 شده باشد چنانچه اصطلاح در شراب که با هم در شراب مجازی نشاء و سستی  
 و شطیبات گفتن مردوست هم با اصطلاح شراب حقیقی نشاء و سستی و شطیبات  
 گفتن رایجست چنانچه سعدی علیه الرحمه گفته شمع برده ساقی آن آب  
 آتش لباس بزد که سستی کند اهل دل التماس بزد یعنی اسی ساقی که مراد  
 از مرشد کامل مکتب است آب برده که آن آب آتش لباس میبارد و از آن  
 آن اهل دل سستی میکنند و حال آنکه آتش لباس رنگ زردست و آن  
 اهل دل سستی میکنند که نور دل زردست از آن شراب که سستی کند آن  
 غایت فرما که فیض او مست سازد از بار و اغیار و در دیگر حجت  
 شراب بچو لعل روان بخش یا شراب مصفا چو رسته نگار  
 شراب برده که مانند لعل لب که روح بخش باشد و در مقام روح فیض  
 بر خ می آید از آن مقام که امت فرما و شراب مصفا چو رسته نگار  
 و آب مصفا باشد و لطیف مر او شل آب مصفا میباشد که بجز حال  
 ندارد و در عالم بطون سرا مصفا می مانند آب است و آب مصفا میشود  
 بدین مضمون اصطلاحی اشاره کرده اند و ساو که ایشان سه مورد و

خانواده است در انتباه شاه ولی الله صاحب به نقشبندیہ قرا  
 داده۔ و حضرت جامی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ ابیات حریفان بادشاہ  
 خورند و فرستند کہ تہی خمانہ ہا کردند و فرستند یعنی دوستان کہ تہا  
 نوشیدند ازین جهان فرستند و تہی خمانہ ہا کہ مجلس خانقاہ بود جا  
 کردند و فرستند ازین جان۔ و ہمچنین حضرت غوث الاعظم و قطب کرم  
 جناب سید السادات سید محی الدین السید عبدالقادر احسنی اجمینی  
 الجعفری بلانی رضی اللہ عنہ و از صافہ عن ارشاد فیض منبہاد  
 میفرماید مَنَافِي الْحُبِّ كَأَسْنَابِ الرِّصَالِ وَ فَقَلْتُ لِحَمِيَّتِي  
 نَحْوِي تَعَالَى؟ یعنی حب مرا پیالہ ہائے وصال پس گفتم شراب  
 مرا نحوے بیا نزد من۔ الغرض کہ این اصطلاح یافتہ می شود لیکن  
 از قرآن مجید بہ کلامی آیہ مفہوم می گردد باین۔

وَبَابِ مُتَبَيِّنٍ مِّنْهُمْ قَوْلُهُ تَعَالَى وَإِذَا الْقَوْلُ الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا  
 آمَنَّا وَإِذَا خَلَقُوا إِلَى شَيْئَاتِهِمْ مِّنْهُم مِّنْهُمْ مِّنْهُمْ مِّنْهُمْ  
 تَعَالَى کفار را شیاطین فرمودہ و از شیاطین و متمررے انکار و استکبار  
 است لهذا بسبب اِجْا و استکبار و کَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ کَانَ  
 تَعَالَى و شیاطین ناری بسبب انکار و استکبار شدند و از اصطلاح  
 از آیہ قرآن مجید ثابت گردید۔

سؤال این اصطلاح از فرقان حمید فرق گردید لیکن آن می مجازی  
یا که حقیقی است بیان فرماید -

جواب حقیقی است نه مجازی بدین جهت همه جوش و خروشند زمستی  
و آن می که در آنجا است حقیقت نه مجاز است یا شارح می گویند طالع  
الهی یا قلب سالکان راه خدا از ره اسم ذات و صفات و ذات  
خافه و پیر و جوش و خروشند تو آن را از می حقیقی تصور فرما  
نه از شراب مجازی - القمه به مطلب می آیم که در سفینه الاولیا  
و ارشکوه رحمة الله علیه نوشته است که حضرت عبد الرحمن جامی  
قدس سره گفته است که نام حافظ قدس الله سره العزیز محمد  
و لقب ایشان شمس الدین بادجو و یکم معلوم نیست که بطاهر دست  
ارادت به پیر و داشته باشند اما ایشان را لسان الغیب گفته اند  
و حقایق و معارف در دیوان ایشان بسیارست این فقیر حقیر میگوید  
که یکبار در هندوستان رفعت الانس نوشته دیدم که جامی  
رحمة الله علیه می گوید که نزد من مذاق طریقه نقشبندیه میداد  
و از مذاق سلوک نقشبندیه ایشان را حصول و در تذکره عبد القادر  
عبد القادر بدایونی از نظام الدین قدس سرایم نقل کرده است  
که خواجہ حافظ رحمة الله علیه مرید خواجہ نقشبند قدس الله سره است

نظام الدین مرید سید امیر کمال قدس سرهاست و همعصر خواجگان  
 و خواجہ نقشبند قدس سرہ و نیز نظام الدین قدس سرہ استاد حضرت  
 مولانا زاہد مرغانی ست حتی کہ خواجہ حضرت نقشبند قدس سرہ  
 مجلس ایشان رسیدند مولانا حضرت خواجہ را پرسید کہ چه نام <sup>۶۹۱</sup>  
 خواجہ بہا الدین نقشبند گفت از برلس ما نقشہ بہ بندید خواجہ فرمود  
 کہ نقشہ ببریم و دو روز مہمبخت ما داشتند این محمد زاہد حضرت  
 نظام الدین قدس سرہا ہمعصر بودند۔

نقشبند  
 ۶۹۱  
 حضرت  
 حافظ  
 ۶۹۱  
 خواجہ

و این عبارت از سفینۃ الاولیاء نوشتہ ام۔ دیگر اکملہ وفات خواجہ  
 نقشبند قدس سرہ <sup>۶۹۱</sup> در سنہ ہفصد و نود و یک بودہ۔ وفات خواجہ  
 حافظ ہم <sup>۶۹۱</sup> در سنہ ہفصد و نود و یک بودہ است بر این اندازہ تقریر  
 یافت و اکملہ در دیوان بخرنا پیداکنار حافظ عوط زدم گوہر سلوک  
 ایشان بر طریقہ نقشبندیہ منسلک گشت کہ ہمچو جاتقاوت نہ گیرند  
 العلم عند اللہ الحال سلوک ایشان نوشتہ میشود اللہ ہادی الیہ الفیض  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم

اول اکملہ لطایف نقشبندیہ

چشم ذات نفی اثبات حاکم  
 میکند بعد از آن درویش



۴۴ حدیث وصیت کرد و ولایت مغربی اولیا اکرامت سبق سے دوزندہ و چارہ مرا فیکہ اقریت کو دهن اقرب الین  
 جبل اورید و سه دائره محبت یحکم و یحکم است طالب راطه میکانند و این آخر محبت قوس است آزالا تعین  
 میمانند بدین طرز سلوک حافظ هم اسد بقشند یہ قرار یافت و این سلوک از فضل و جفی و جفی

لطائف مقرر شد است	بفیض قلب است
شازده مقام جدید	در زمین خاک شود
علی الرحمن ملک گشته است	نزار آفرین برمی
اوجیب غریبانده است	سرخ باد که از روی مارنگ زردی برود
شرح صد السلام فیض ابدی	روصبت نزار آفرین می سرخ را باد که از روی مارنگ زردی برود
سینا آید و زمریاز و دود	یعنی رنگ زرد عشاق است در رنگ سرخ معشوق است این صفت
اسم ظاهر که فیض ابدی	نزد روح فرمود که معشوقان سرخ رنگ میباشند و عاشقان برنگ زرد
جلوه ندری نمکند و دوم مقام	بقول شمع عاشقان رائه نشانی ای پسر که سرد و رنگ زرد
ولایت علیا که بر روی خاک	چشم تر که خوردن و کم گفتن و خواش حرام بیقراری آه وزاری
می آید زمین می باشد و از کمال	در دسر و روح را مقام محبوبیت سرخ رنگی مزین ساخته که حدیث شریف
بنوت فیض ابدی و غفلت می آید	کلمینی یا حمیرا شعر مولانا روم علیه الرحمه مصطفی آمد
غافر دیگر بیت و دهانی که	همدی که کلمینه یا حمیرا کلمی و این سرخ رنگی در شان حضرت
سنت و از اکثر فیض ابدی	عایشه صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ
و نه آید آیت متاع سلوک	سوال ذکر لطائف هر چهار کجا کرده اند
و این چهار صفت از حقیقه	جواب ز عشق ناتمام با جمال یا رستغنی است که باب در رنگ و
کعبه و حقیقه قرانی حقیقه	خال و خط چه حاجت روے زیبارا یعنی عشق ناتمام که از آن حال
صلوة و عبودیت مرده و شش	یا رستغنی است باب در رنگ و خط و خال چه حاجت روے زیبارا
مراقبات انبیا علیهم الصلو	

که حقیقه ابراهیمی و حقیقه موسوی و حقیقه احمادی و حقیقه ولایتین است سالک بنزل  
 مقصود و میرساند الغرض که تا قوس سلوک متقدمین است حافظ رحم الله ازان بهره و معلوم شود لطیفه سلوک

یعنی سلوک ماکہ در لطائف عوام و این ابتداے سلوک است و منجلی  
یار ما از ان مستغنی است کہ بسیارے مرحلہ طی نموده برسد و آب از لطیف  
تعلق وارد و رنگ از لطیف روح و خال از لطیف خفی و اخفی از حجاب  
این ہمہ ابتداے سلوک است در آن حال کہ درین لطیفہ ہا بودن این  
شعرے گفتند و یا کہ سالک را انتباہ نمایند کہ شما در لطیفہ ہا باشند  
مغرور نباید شد کہ من تمام کردہ ام لیکن درین آب بطریق نقشبندیہ  
مقرر نیامد کہ در طریق قادریہ علیہ آب لطیفہ صرے باشد و فوق کہ روح  
را بعد لطیفہ زرد بیان نمود لیکن غلطی کاتب شدہ باشد و این چنین  
میباشد برنگ آب و خال و خط فرمودن میثاید۔

سؤال دائرہ امکان بکدامی جاے کردہ۔

جواب شعر نشوی واقف یک نکتہ زاسرار وجود، چون کہ گشتہ  
شوی دائرہ امکان را، دائرہ امکان بہ مراتب مقررست عالم  
ارواح و مثال و اجسام یعنی یک نکتہ واقف نشوی زاسرار وجود کہ  
ذات باصفات یا عین ذات است تا کہ سیر امکان مے کنی و آن جا  
وجودست سرور از ہمہ کیفیتہا و مذاق جداست۔

سؤال معیت را از کجا یابند۔

جواب شعر خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد، کہ لبست بکجا یابند

نورسنگار انداخته خلاصی حافظ از آن زلف تا بهار مبادا بدین محاط که  
 که بستگان کند تورسنگار انداز جهان و این مقام را از زلف قرار  
 داده بدین محاط که بشکل تا بهار کندست و حالت این مقام بدین وجه است  
 که بجز محبوب حقیقی و دیگر بخیال نیاید و از دنیا اهل دنیا نیز آری می باشد  
 لهذا و حایر اند که زلف بستگان کند از جهان رسنگار انداخته که از خود  
 خبر ندانند نه از غیر بجز مستی و شور هستی -

سوال از معیت و اقریت و لطیف که ام جا ذکر نموده است -  
 جواب شش بلطف و خال و خط از عارفان ربودی دل لطیفها عجب  
 زیر دام دانه است که یعنی بلطف از خال و خط که مقام خال اقریت خط  
 مراد معیت از عارفان دل را ربودی و حال آنکه دانه را زیر اندازند و دام  
 بر آن وزیر این هر دو لطیفها گسترانیده عجب شکار است که دل عارفان  
 بدان دام شکار کرده است وزیر این عجب نه را به لطیفها گسترانیده که  
 گم میشود الغرض که از عارفان دل را ربودی به نسبت معیت و اقریت  
 وزیر آن لطیفها اند و این خبر از احوال لطائف و معیت و اقریت خبر داد  
 داده ما که خنجر نیند که لطائف در زمانه خواجه نقشبند نبود قدس سره  
 از عهد مبارک شاه مجدد قدس سره می شنیدند لهند حضرت شاه مجدد

که مقرب و دو صد و شصت می نویسد که در این طریق عنایت نموده است ابتدا و انتها هر طریقی  
 تحت بندیه است بر این دال می تواند شد و آنکه گفته که اسم ذات در تقدیم نبوده از احوال  
 عبارت کیما سعادت امام محمد خوالی رحمة الله علیه باید جست که میگویند که (چون طالب  
 چشم را بند نموده اسم ذات را کند و از عالم بی خبر باشد در بجه قلب او بکشاید  
 آنچه در خواب ببیند و یا بعد مرگ همچنان ببیند که دیده - مستحیده باشد البته ذکر  
 الله از قدیم خواجگان رحمهم الله رواج یافته است و بس -

سؤال مبنی اقربیت و معیت و لطیفهای باشند هم و اگر بار تشنگ بکشد -  
 جواب مشعر چشم حافظ زیر قصر بام آن حوری سرشت یثیو قنوت تجری کجها  
 آنها داشت که شرح معنی نویسد که با غنای هستند که زیر آن نهرا جاری اند  
 چشم حافظ زیر قصر محشوق گریه میکرد از اشک نهرا جاری شد و در حقیقت معنی  
 آن که قصر را از مقام معیت و از بام عبارت اقربیت است و زیر آن معیت  
 لطیفها اند درین مقام بسبب اقربیت خلعت که عاشقی است رقت بسیار  
 میشود و آن رقت عجب مذاقی حاصل می گردد که تمامی دنیا در پهلوی آن تیغ  
 معلوم میباشد حاصل معنی آنکه چشم حافظ زیر بام آن حور سرشت شیده نهرا جاری  
 میداشت و محشوق که با استغنائی معمور بود از گریه های من هیچ پروانداشت و صنعت  
 درین شعر حافظ نموده است بر چه مکان که قصر و حور و حیات جاری بر آن بنا نموده  
 سؤال در دیگر جازلف و خال را که معیت اقربیت میباشد ذکر کرده است -

جواب بلی شمع تا حالت عاشق ناز و بوسل خود مملایم جان دل افتاده اند از زلف  
و خالت در بلا که یعنی ای مشوق هرگز نمی که بوسل خود آواز داده که مقام معیت و اقربیت ترا  
وصل خواهیم داد این آواز بوسل تو معیت و اقربیت ما را نهایت بیجا بنموده است -  
سؤال دیگر جا ذکر معیت و اقربیت آورده -

جواب بلی شمع از دام زلف و دانه خال تو در جهان یک مرغ دل نماند گشته سگ  
یعنی ای محبوب از دام زلف و دانه خال تو اندر جهان یک مرغ دل نماند گشته است  
سگ حزن جمال تو یعنی تمام عالم را از دام زلف و دانه خال تو در قید آوردی که بمقام معیت  
و اقربیت همه عالم را فیض رسانیدی -

سؤال در مقامات که سه مقام معیت عدم و اقربیت شکل باده و مهربان کرده اند  
جواب بلی مشکین نقاب از معیت و ماه و مهر از اقربیت که نیمه دایره از  
صفات زانده و نیمه دایره از شیوانات ذاتیه است شمع ای که بر ماه از خطین  
نقاب انداختی که رحم کردی سایه بر آفتاب انداختی یعنی ای محبوب اگر تو نقاب  
از عدم زلف تو نبیند اختی البته که آفتاب اقربیت همه را سوخته گردانیدی ان الله  
سبعین الفحجاباً من نور وظلمة لو کشف للاحرقت بها حال

دائره از آفتاب و محبت اول که مقام موسی علیه السلام بهم هست اگر از ان  
 بگیرند مناسب میشود الغرض که محبوب بسیار خوب نمودی که از خفا شکن  
 آفتاب را سایه گردانیدی و رنده از شعاع آفتاب چهره تو همه در سیم بهم  
 خراپ شد سوال در شعری دو ساله و محبوب چارده ساله بهین بس است  
 مرا صحبت صغیر و کبیر یعنی این باطل مجاز اینچنین فرموده اند که در بار  
 نزول قرآن شریف یک شب قدر بدینا آسمان نزول کرد و باز از  
 آسمان بدینا نزول کرد و چهارده ساله مرشد کامل است اینمغنی بهم بسیار  
 بحسن احسن است لیکن نزو صوفیه کرام اینمغنی میشود که حافظ رحمه الله می  
 دو ساله و چهارده ساله بهین بس و صغیر و کبیر فرموده بشنود که درین لفظها  
 باطنی چکیده میشود یعنی از دو ساله مراد دو مقام احدیت و معیت که ولایت  
 اولیاء کرام صغری باشد و چهار مقام در ولایت کبری انبیا علیه السلام اند  
 و از ده که ده هزار پرده در هر مقام طمی شود چنانکه در ولایت صغری  
 دو مقام بست هزار پرده و در چهارده چهل هزار پرده طمی باشد البته  
 شصت هزار پرده طمی شود و آنکه ده هزار از عالم ارواح و مثال جام  
 که باقی مانده همبران التفات نه نموده اینمغنی عجیبه و غریبه به بیان آمد که ناظران  
 تسلی کامل آید و دیگر حال که برین ناچیز بگذشت از احوال آن چاره نیست که  
 در حیطه تحریر و آید و آن نیست که یک شبی از مشبهای در معنی شعر مذکور

متفکر بودم که نه معنی ازان حاصل کردم و چونکه در خواب استراحت رفتم که  
 یک شخص دست مرا گرفته بمقام اعلیٰ بروحتی که در حجه منقش گذر افتاد  
 و در اینجا یک بزرگ بلفظ احمد هستند و روبرو آنها که دو صاحبزاده  
 سبز پوشش بمرشانزده سالگی یا هیزده سالگی کم و بیش نشسته اند و نیز  
 روبرو آنها یک شخص عامه سیاه بر سر و سپید قرته و پایجامه و بر  
 و داغ چپیک بر رو و ریش چال در حضور ایشان ایستاده است و در نزد  
 حافظ خبر داده که این حضرت حبیب خدا صلی الله علیه و سلم است و این  
 حسنین رضی الله عنهما هستند و من حافظ هستم الغرض چونکه چندے ویر  
 گزشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مع حسنین رضی الله عنه و حافظ و من  
 همراه رکاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر بام آن حجره روانه شدم و دیدم که  
 میدان وسیع بی نهایت بران نظر آمد که چشم از بکناری آن میدان  
 خیره میگردد و به یک گوشه دیدم که براس نماز مغرب یک گروه طیار اند که  
 ناگاه یک آدم آواز داد و از انگشت اشاره که فوق سر شما آفتاب روشن  
 است نماز مغرب بنخوانند الحاصل که معنی حافظ رحمهم الله که مرا مقام صغیر  
 که محبت دوم است بولایت کبری و محبت سوم بولایت کبری همین بس است  
 مرا صغیر و کبیر هر دو مقام بس است و درین مقام قوس سیر نظری است که  
 آفتاب از نظر بنظر و آید که این را حافظ رحمه الله بیان نموده مشخص

دوقت نماز حضرت  
 که مغرب نماز خوانند

در مقامات سلوکی هر کجا گردیم سیر به عافیت را با نظر از می فراق افتاده بودند  
 الحمد لله که این تا چیز را به برکت آن مقام عالی باریاب مینمودند و شعر یک در باب  
 محبت اول نازل شده و بهالار محبت بیان فرموده اینست شعر  
 بر توره ستر او ز غلوم دید آفتاب به میدود چون سایه هر دم برباب هم  
 هنوز دود یگر شعر گفته آفتاب از روستی او شد در حجاب به سایه را باشد  
 حجاب از آفتاب به آفتاب موسوی که در محل محبت اول است آفتاب  
 محبت سوم از حجاب نماید و نیز آورده شعر دست ماه و مهر بر بند  
 بحسن به ماه بے مهرم چو بر بند نقاب به سیغی شارح میگردد اشاره  
 بمحبوب حقیقی یا بانحضرت صلی الله علیه وسلم باشد هرگاه جمال خود را نماید  
 و نقاب حجابشاید بحسن خوبی محبوبان مجازی و یاد گیرانیا علیه السلام  
 را مغلوب کند - معنی باطنی اینچنین باشد که محبت اول موسوی علیه السلام  
 را بود و محبت سوم حبیب خدا صلی الله علیه وسلم را آنزمان که آفتاب  
 موسوی بشان محمدی مقابل شود نعلی رونق شود و صفت حافظ این بوده  
 که بهر گرفته سیغی بے محبت گفته و در حب صرفه فقط احب است که محبت و  
 محبوبیت هر دو یک چنانچه سعدی درین باب گفته - می صرف وحدت  
 کسے نوش کرد به که دنیا و عقبی فراموش کرد به و آخر حافظ رحمت الله  
 را ازین دست ماه مهر الم طریقہ نقشبندیہ علیه ثابت نموده است که

این مقام است که  
 دنیا و عقبی از سر و  
 دست از شد و محبوب  
 و در هر جا



به تحریر آمده و آخر این مقام را بحیرت تعبیر نموده شعر گفت حافظ اشنا یا  
 در مقام حیرت اند : دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب شایع مینویسد  
 که حیرت مقامیست که عاشق در آن بنور جمال محبوب حیران میگردد و از ارم و  
 نهی بجزر نشود و آخر خاتمه بر این میکنم شعر مامردان رو بسوس کعبه  
 چون آریم چون : رو بسوس خانه خمار دارد پیر مایعنی پیر من بطرف  
 خانه حبیب خدا صلی الله علیه و سلم روئے خود میدارد من چرا بکعبه روئے  
 خود می آرم و مال نیست که حقیقت احمدی را شاه مجدد رضی الله عنه بحقیقت  
 کعبه تعبیر نموده اند و آن حب صرفه فوق نیست که حقیقت محمدی صرفه فقط حب  
 است که محبت محبوبیت هر دو کم و در حقیقت کعبه مکنونه محبوبیت معلوم هست  
 و شعر سعدی علیه الرحمه بران دل است می صرف وحدت کسی نوش کرد و  
 که دنیا و عقبی فراموش کرد و آخر الامر وحد و مرد یتقی سیر الاولیاء  
 حضرت غوث اعظم فرموده است که شارح عبدالحق رحمه الله علیه است می نویسد  
 که نهایت و نماز گشت که منتهای سیر و سلوک و دوستان خدا گفته اند  
 که تمامی سلوک که عبارت فناست و معنی اشاره نیست و منتهائی آنکه باین مقام  
 فنا رسیده باشد و هرگاه تا اینجا رسیدند بعد کمال متعلی گشتند بعد از ان بقا است  
 و ابتدای سیر فی الله دوران مقام تجلیات صفات تربیت یافته مرتبه تکمیل پس  
 پس از ان سیر من الله است که بر اے تکمیل ناقصان از ان مقام فرو می آیند

بدیت قاصد از زیر آید از چرخ بلند به تاشکسته پایگان بروی می نهند  
 و بعد از آن سیر الی الله است انقطاع مطلق از مطلق که اختوت الرفیق  
 الاعلا اشارت بدان است و بعد ازین سلسله ارشاد و تکمیل منقطع است  
 اما امداد و اعانت بعضی از خواص کمال اولیا را بوجوه حیات معنوی باقی است  
 ع قد مات قوه و هم فی الناس حیاء بدیت هرگز نمیرد اگر دلش  
 زنده شد بچشم به ثبت است بر جریده عالم دوام ما به و این امر محقق است  
 نزد در باب طریقت و اهل کشف و در قوا بعد شریعت چیزه منافی آن نیست  
 و در مواضع دیگر درین مقام زیاده بر آن کلام واقع شده لیکن چیزه احوال  
 برای سندا و مینویسم که کیشب در واقعه دیدم که جناب اویس قرنی رضی الله عنه  
 دست خود بر سینه نهاده فیض دهند و بعد از آن بدان فدوی میرسانند چو نمک  
 چند ساعت برین بگذشت خود بخود آنحضرت رضی الله عنه ظاهر شدند که  
 بر سر جامه سپید و در بر کرته و ریش حساب ال بوده در آنحال عرض کردم  
 که ایشان کدام اند آنحضرت اویس قرنی نام خود فرمودند چونکه اویس قرنی  
 نام آمد ایشان را گفتم که در طرقهای من نام شما یعنی نویسنده بجه طور آمد ایشان  
 گفتند که اویسیت با عبد القادر و شیخ فرید شکر گنج و بهار الدین نقشبند  
 واقع شده در آنحال بطرف ایشان متوجه شدم فیض بر لطیفه نفس و اخفی در آن  
 آن زمان دانستم که اویس قرنی است لیکن ایشان یک معامله صداقت خود نمودند

که سه روز معامله شما باینطور خواهد بود تا مرا اویس بداند الغرض که سه روز  
 آن معامله بچنان باشد که بگفت القصه چونکه دیگر روز آمد غلبه فیض مجسم نازل  
 روز سوم حضرت خواجه نقشبند و علامه الدین عطار و عبید الله احرار از یک  
 مقام تا انجمنی مقام خود رسانیدند و فیض خود بدادند و عبید الله احرار  
 نیکوئی و دشمنی بن پوشانیدند و از دوم روز تا سه روز دیگر فیض جاری شد  
 حتی که یک تن شاه قادریه نامی شاه ولایت لئونیک بود ایشان آمده فیضی در  
 سوره قلعه در آورده که بنوش و بعد از آن میر شهاب است علی رفته آنرا بشرف  
 فیض خود شرف ساخت چونکه ایشان را فیض بنوشانید ایشان گفتند که  
 ابو الحسن شاه را فیض خود داده آن زمان آنقطب ویرا گفت که ابو الحسن را  
 رنگ کرده آمده ام شما فیض بستان روز دیگر شهاب است علی آمده گفت که  
 شما شاه شاه داده است من گفتم که بلی فی الجمله چونکه شما شاه رفت من بعد  
 او حضرت خورشید اعظم قدس سره فیض خود در داده چنانچه سه روز از آن  
 فیض تا فیض کردیم و آنچه نگفتی است بر من طاری و ساری شد حتی که در  
 خواب آفتاب بر پیشانی انور حبیب خدا صلی الله علیه و سلم نمایان شد که بی آ  
 شدم آنصبیب حبیب صلی الله علیه و سلم نمایان بود و این شعر میخواندم  
 شمس انور و یو رشک قمرای بوسه تو مشک شتره دای روی تو  
 پس غریبه بزمیت چه مشک و عنبرین بیه الغرض که این شعر میخواندم و

در حضرت خواجه نقشبند  
 در حضرت عطار  
 در حضرت عبید الله احرار  
 در حضرت ابو الحسن شاه  
 در حضرت خورشید اعظم  
 در حضرت شمس انور  
 در حضرت یو رشک قمرای  
 در حضرت بزمیت

و آنجناب حضرت صلی الله علیه و سلم از بس خندان و فرحان میشدند چگویم که اگر نعمت  
 دین و دنیا در پهلوی آن کرشمهها نازان می شود پیچ است زیاده ازین  
 گفتن بوالفضولی است لیکن این بیان حب صرفه است لهذا قلم خود را روان  
 ساختم و روز چهارم که خوابه خوابگان خوابه حسن بنجر می چستی رضی الله عنه  
 تشریف آورده فیض و خلعتی بمن ارشاد نمودند که یک شخص سید محمد خان  
 نامی آنرا دران فیض شمول ساختم و دیگر آنکه چونکه حقیقت کعبه و حقیقت قرآنی  
 و حقیقت صلوة و معبودیت صرفه که چهار حقیقت الهیه اند سطحی کردم حضرت  
 مرشد حاجی گل محمد رومی قدس سره فرمودند که الحال حقیقت انبیا علیهم السلام  
 را سطحی خواهی نمود چونکه متوجه شدم فیض از حقیقت ابراهیمی آمد و بعد از آن  
 فیض حقیقت موسوی نازل شد و پسر ازان بمقام حقیقت احمدی و پسر  
 ازان حقیقت محمدی بحب صرفه توجه کرامت فرمودند و این الفاظ بنیان  
 مبارک آوردند که من شمارا سلوک تمام نمودم چونکه شب در آمد حضرت مرشد  
 حاجی گل محمد قدس سره مرادست گرفته اول سیر در مقام حقیقت ابراهیمی دوم  
 حقیقت موسوی و سوم حقیقت احمدی و چهارم حب صرفه سیر کنانید چونکه چشمم  
 بیدار شد آن دایره حقیقت محمدی را که حب صرفه است فوق سر از چشمم  
 خود مشاهده نمودم بحان الله عجیب مقام مرشدین نبود که ما گفته به ورنه این  
 ناچیز را ازان مقام رسیدن و بشواری جالابوین بیت کفایت میکند شکر

خوبی و شکل و شمایل حرکات و سکنت و آنچه خوبان همه دارند تو نهادهای  
 القصه که قصه خود بجهت صرفه بقلم آوردم حالا چیزی احوال لوازمات  
 سلوکی حافظ رحمه الله بقلم می آرد سوال حافظ رحمه الله دست ارادت  
 بجای پیرواده است یا نه جواب از کس واده باشد شعر  
 در مقامات سلوکی هر کجا کردیم سیر به عاقبت را با نظر بازی فرانی  
 افتاده بود و سیر کردن از نظر بازی سیر نظری است و سیر قدمی علم  
 نموده سیر نظری که حب صرفه است حاصل گردیده فشار آن لوازم سلوکیه  
 نقشبندیه علیه است باقی العلم عند الله و آنکه در شعر گفته نخست مو عظم  
 پیر صحبت این گفت که از صاحب نام جناب حتر از کیند به الفرض که بیعت  
 نه نموده صحبت اختیار کرده است و پیر صحبت را حضرت شاه نقشبند قدس  
 را افضل دانسته اند و حال آنکه عبد القادر رحمه الله از قول نظام الدین  
 هروی نقل یافته اند نموده است سوال از راه شرعی که درس است دل  
 ابراهیم خوانده ترک نموده مثل غوث اعظم و شیخ فرید شکر گنج و خواجه یوسف  
 همدانی قدس سرهم باز عمل خود بحقیقت کرده این شعر گواه است شعر  
 طاق در واق در سه قیل و قال فضل به در راه جام ساقی مهر و نهاده ام  
 سوال از می مجازی گریز نموده بحقیقت بی انجامید کدام است شعر  
 نه بایچه در جوش خروشدند زمستی به دان می که در انجام است حقیقت و مجاز است

طایفه ای که سیر  
 نظری و سیر نظری  
 است و درین نظری  
 بر هیچ نفس وانی  
 نشود و از سیر سلوکی  
 نقشبندی است و سیر  
 و اقلین که خواب بود  
 و اقلین که در سیر  
 کلمات نبوت تا آخر  
 و اقلین که در سیر  
 و اقلین که در سیر  
 و اقلین که در سیر

و اقلین که در سیر  
 و اقلین که در سیر

شارح می نویسد که قلب مسترشدان از مستی می اسم ذات و صفات درخروشند  
 و آنجا که اشاره بجانب خانقاه پیر میکند آنجائی حقیقی است نه مجازی که مجازی  
 را از ان بوی دو خلعت نیست. **سوال** قطب ارشاد و قطب مدار را بجهت  
 اشاره نموده است **جواب** بلی نموده است شعش شهباز زاغ و زغن  
 زیبا بے صید و قید نیست و کین کرامت همه شهباز شاهین کرده اند  
 شارح می نویسد که زاغ و زغن هر دو عابد و زاهد خشک قطب ارشاد  
 که دلهای مسترشدان بچکل قوی گرفته بعالم قدس میرد و قطب مدار که  
 شهر را پاسانی میناید که بلار ارفع میکند بهم بدفع البلار و بهم میطرون  
 و بهم میصرون و بهم یقوم الارض است **سوال** از مراقبه کدام جائی  
 ذکر کرده شعش بروخته ام و دیده چو باز از همه عالم بی تا و دیده من بر  
 رخ زیبائی تو باز است بی حال آنکه مراقبه ازین نوع میکنند که اول  
 چشم خود را بچند میازند و بالا مکان عالم قدس نظری میکنند و بعد از آن  
 فکر در صفات و ذات نموده در دل فکر میازند **سوال** عالم قبض و بسط  
 از کدام جایگیرند **جواب** شعش بدرو صاف تر احکم نیست و در رکش بی  
 که آنچه ساقی ما رخت عین الطاف است بی این مقام فناست که در و صافی او  
 حکم نیست ترا دم بند کن که آنچه ساقی ما و عین الطاف نموده باید دانست که  
 اول سیر و سلوک حافظ رحمه الله نموده و بعد از آن از جانب میخانه سیر نموده است

از کدام شعر بگیرند جواب از شعر عیب حافظ گویند که زاهد که رفت از خانقاه  
 پاس از آن چه بندی گریخته رفت رفت به شارح میگوید که حافظ گوید که  
 من از خانقاه بیرون رفتم عیب ما را لکن که من آزاد هستم و بیرون از خانقاه  
 آمدن حافظ رحمه الله دلیل است قوی و برهان است سوال آن دلیل  
 قوی کدام است جواب حال درون پرده زردان است پرس چه کین  
 حال نیست صوفی عالی مقام را چه چونکه از خانقاه آمد و در اینجا نشست حال  
 میخواران معلوم کرد که صوفیان را حالت جذبی زور میماند که بسیر و سلوک که متعارف  
 است و مقامات ایشان بلند است و در نظر ایشان سوا سیر سلوک نیز زد و آنکه  
 زندان است اند ایشان را خدمت بهیم پذیرغ البلاء و بهیم بیرون و بهیم بیرون  
 و یقوم الارض وابسته اند بر ایشان احوال جمله عالم بسبب خدمت دینوی مشکشف  
 می شود و حافظ مداحی ایشان باین وجه نموده است که جناب شاه مجدد رضی الله عنه  
 در مکتوب ششم از جلد ثانی مینویسد ای فرزندان با وجود این معامله خلقت من مربوط  
 شده است کارخانه عظیم دیگر من حلاله فرموده اند و برای پیری و مریدی مرا  
 نیادوده اند و مقصود از خلقت من تکمیل و هوشتاد خلق نیست معامله دیگر  
 است و کارخانه دیگر در من خمن هر که مناسبت دارد فیض خواهد گرفت و الا لا  
 معامله تکمیل و ارشاد نسبت بآن کارخانه امر نیست همچون مطرح فی الطريق  
 و علوت انبیا علیه الصلوة والسلام نسبت با مقامات باطنیه بین حکم دارد و هر چه

منصب نبوت ختم یافته است اما از کمالات نبوت نصابی که آن بطریق تنبیت و در  
 کمال تابان اخبار انصیب است علیه الصلوة و التسلیمات الحاصل که هر شاه  
 در کتاب خزینة الاصفیاء نبوی که امام ربانی مجدد الف ثانی رضی الله عنه مینویسد که  
 آخر کار سلوک و ارشاد و بصا جز اوگان و خلفا را شدند دوده بکار خانه و رفع  
 البلاء و بهم بیرون و بهم بیرون مقرر شدند و ایشان هم فخر این نسبت میکنند  
 و در روح قدسری و زندی که صاحب عزالت است میکند اشعار همچو جم  
 جرحه میکش که سر ملکوت و پرتوی جام جهان بین و دلت آگاهی و یمنه جرحه  
 در کش که سر ملکوت مثل جام جهان بین خواهد شعر با گدایان  
 در میکده ای سالک راه و بادب باش گراز سر خدا آگاهی و یمنه  
 ای سالک راه گراز سر خدا آگاه هستی و رجناب ایشان با ادب بنشین  
 که بعضی حدیث اذا جلستم باسل الصدق فانهم جوامع مسنون  
 یدخلون فی قلوبکم وینظرون الیهممکه یعنی در انحال که بنشینید  
 باصل صدق پس بنشینید ایشان با صدق و راستی و پس تحقیق که هرگاه  
 هستند و اخل میشوند و در قلوب شما و نظر میکنند بطرف هست شما مباد و ابی اولی  
 صادر شود و ایشان حاکمند معامله و گر گونه بود بر در میکده زندان زندان  
 قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی و که حاکمند که سکه را  
 تلج میدهند و دیگر ستانند بعضی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر



پائی به دست کویه نکر و منصب آصف جاہی به حال ایشان بدین پنج کشت  
 زیر سر رسیدارند و بر سر مفت اختر پائی می نهد دست کویه ایشان است  
 و منصب آصف جاہ را که تخت بالقیس بیکدم پیش سلیمان علیہ السلام آوردند  
 حتی که این بلند نشینان توصیف میکنم که نیست شاعر اگر ت سلطنت فقر  
 پنجشند ایدل به کترین یک تو از ماه بود تاهی به شارح میگوید اگر ترا  
 قضا و قدر فقر پنجشند ترا آنز تبہ حاصل گردد که تمام عالم کترین ملک باشد  
 که ازین سلطنت باطنی بہتر است - الغرض کہ در مدح میخواند ان بسیار  
 توصیف نموده است شعس در اینجا را بکشاکش از خانقاہ نکشود به  
 گرت باور بود ورنہ سخن این بود و ما گفتم شعس دیگر ساقی بیار آبی از چشمہ  
 خرابات به تاخر فہ بالشویم از عجب خانقاہی به و آنچه کہ از عہدہ منصب  
 خود درین ضمن بود آنرا اظاہر نمود و آن نیست غزل و مدح قطبیت مداح  
 بہ منصور رحمۃ اللہ میزید سخن لی گرچہ بہندگان بادشاہیم به بادشاہان  
 ملک جہانگیم و گنج در آستین کیستہ ہی به جام گیتی نادر خاک رہیم به ہوشیا  
 غر و دست غرور به بحر توحید و غرقہ کنیم به شاہ بخت گر کرشمہ کند به  
 ماش آئینہ رخ چو ہمیم به شاہ بیدار بخت را بہر شب به مانگہان افسر کلیم  
 شاہ منصور واقف است کہ ما به روسے ہمت بہر کجا کہ ہمیم به دشمنان را  
 ز خون کفن سازیم به دوستان را قبائے فتح و ہمیم به رنگ تزدیر پیشان بود

شیر سرخیم انمی سبیم ۛ دام حافظ بگو که باز و بد ۛ کرده اعتراف گویم  
خلاصه معنی آن که اول سلوک طے کرده باز به عالم رندی و پنهان مشغول شد  
و خلاصه معنی اینست که اگر قطب ارشاد ارشاد از انفا که عروج می باشد قطب  
مداریه می دهند و رنه قطب ارشاد می شود چنانچه حضرت احمد سعید صاحب  
رحمته الله را که نزدل واقع شده قطب ارشاد می ایشان را داده المقصود  
که مشتی نمونه از خرد و ارے بیان نمودم الله تعالی این را در جاب خود قبول  
گرداناد قطعه حمد لله جام حافظ پر خمار ۛ جام گردید هر عاشقان  
بوالحسن از جرعه های جانفشاش ۛ ذایقه بچشید نو خوش وستان ۛ  
نزد و خماران مست می است ۛ هست هر جرعه چو بوسه گلرخان ۛ پنجبر  
از لذتش کان بخبر ۛ کیف او من نغمه الشاربان ۛ نشا او هست تسنیم  
و ظهور ۛ ساقیش محبوب مهرخ جان جان ۛ هر زمان از نرگس خود  
نازنین ۛ می کند غمزه بنفش این می بجان ۛ اثر اشاره پر ادا باناز  
سیکشم جرعه چو بوسه گلرخان ۛ ساقی کوثر زباده خود دام ۛ مست دار  
التجایم هست زان ۛ اینچنین از کیف او بد ذائقه ۛ زاد حق ذوقی و  
فدک زمان ۛ آیین آیین -

احمد  
بد آنکه که وجوه احویه که از غامه فیض شامه حضرت ابوالحسن شاه ضیاء الد  
نرینت مشایخ اهل طریقت گردید بفضل و غایت جل انفا که هر فقره

و این ابودان  
در طریقه نقشبندی  
عبدید رحمت الله علی  
الایما از عالیف  
سبیت شامه بنو قناد  
چنانچه است در نظام  
اشبیت انظام قوس  
شامه بنو قناد

بسکات غامضه نهایت و گلش و سوزون و هر نکته مجوبه بصد نگار اسرار  
 مشون اهل عقل علوم ظاهری از اشارات پرشایقه اش در میدان  
 حیرت حیران و ذهن اهل علم باطنی از رموزات رائقه  
 اش مثل خورشید و رخشان نهیست قسمت  
 محبت کیشان که از آن خوان الوان قدیمی  
 مذاق خوشگوار بچشند و از لذائذ آن  
 جام زر نگار خود را مثلند سازند  
 و مجوبه و لربار ابراهیم خلوه و بهکما  
 گفته باقی من الله  
 عند الله فقط

بگویند از دست خود رفت از دست  
 در راه و گریه بر آرد و گریه  
 کلان و غمناک و غمناک و غمناک  
 بگویند از دست خود رفت از دست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کارخانہ جامع الکستیم و مفیداتقار و معرفت و تفتیش

مجموعه

شجرهای طریقه عالی و دریه حقیقه

نقشبندی و سلوک ضلوع <sup>اجمعین</sup> <sup>علت</sup> <sup>الله تعالی</sup>

مستقیم

و یادگار حبس درین حبس و شاه ابرو الحسن و حبس و حبس

مطبع کبیرک مین کلین مین



# بسم الله الرحمن الرحيم

و از پیش لغت پیشگان ایام مسلمان  
 نظم سازم و همجو سبک بر باد می نشان  
 یا که شجره هست طوبی و از شجره باغبان  
 فرم عایشش پر اثمار فوق آسمان  
 تنه اش رخسار چون یاقوت نهال گل خان  
 برگهایش چون مرویل و سبزی لیسان  
 مرغهایش نیت طیب و سدره بیکان  
 از بیاض حضرت شاه مجید باغبان  
 نظم سازم از نه شجره باغ و باغ خوش بیان  
 تا شود از نور تیش نور قلبت خورشیدان  
 بعد از آن شجره خشتی پر عشق جانان

بعد حمد خالق انسان و جان و جهان  
 شجره باغی مرشدان پاک طبعیت خویش را  
 هست به شجره جو سدره نوتی شجره عجیب  
 طبعش نیتش ثابت است که دلپذیر  
 رنگش خشن و چون نگه طلا از نور زور  
 فرمهایش مثل سیم خالص و نوری سپید  
 بارگاههایش بعد از افاق الموان جانفرا  
 از بهمان شجره بدو استجد آسپرز نور  
 و خایم آمدن از شجره باغی لذیذ  
 نامهایش من سه شجره گوش کن ای عزیز  
 اول آنهاست شجره قادریه پر جلال

مراد از طاعت و نماز و دعا و ذکر و غیره است  
 و با ذکر این شجره از کلمات و دعا و ذکر و غیره است

ف

یا الهی از طفیل شایسته ختم سالکان

یا الهی از طفیل شایسته ختم سالکان  
 هم علی نوح بول میباید جان  
 و از طفیل آن امامی کان بخش و لاک  
 حضرت حجتی کان امام سالکان  
 و از طفیل حضرت عبدالعزیز نام  
 سید محمدی خوش لقب اند جهان  
 و از طفیل حضرت عبدالاکبر نام  
 و از طفیل سید موسی ثانی پاک جان  
 و از طفیل سید داود مورث نام  
 و از طفیل سید محمد شهباز عارفان  
 و از طفیل سید یحیی زاهد شهر  
 سید عبدالله نامی کان امام قبلان  
 و از طفیل سید محمدی بکلی خوش  
 حضرت صاحبزاده عارفان

کان فنا و هم بقا دارد از آن هم فرشتان  
 طرز اوند در بین تمهید اولس دلستان  
 توسن کفایت و گدازد برای خوش عیان  
 خیر از این چه جوانی کند انیک نام  
 از سر صدق و صفات شوی جان جهان  
 زود بگرم عیان آن نلیگون خوش عیان  
 خوش نغمه از ارادت اسمها محو شدن  
 هر یکی چون سعد اکبر در بر موج سعدان  
 بلکه خوریم از ضیای نورشان جلوه کنان  
 سرگون گشته بگردان ز پی دید ایشان  
 زین سبب چه چشم دارد و چه چشم نه زان  
 حقیقی احسم او را شمس سازد بی گمان  
 زودترین شجره را در دعا انیک بخوان  
 آنکه آمد قاف تو میشت ز بس او فی مکان  
 بودا بود از وجودش در وجود آمد عیان  
 کان محمد احمد و محمد موسی بخش پاک جان  
 شاه اسد الله در ساج فرق عارفان

پس از آن آمد طریقه شایسته عیسای  
 بعد از این تمهید و توصیف طریقی قدرت  
 پس بجای بواجب بخیر و نیکو اینان  
 سمجهد بر دم بیدان ارادت بار بار  
 دست و زقران او با صندل از آن عطا  
 چون شنیدم از سرش این مرده فدا  
 یعنی بگرم همانم کلک مشکین با بدست  
 مرشد اعظم اینهمه زانو داده دست در اند  
 نور ایشان جهان مانند خورشید است  
 آسمان با فوج انجمن باشکوه و حشمت  
 لیک گدازد و بیجان مثل کدبان عین مد  
 اگر کسی می بیند آن خورشید عطاوی می نهد  
 اگر می بیند آن خورشید در جهان مهر سیر  
 یا الهی از طفیل سرور بر دو جهان  
 صاحب لاک و خرم و تعیین تخت  
 با و صلووات رحمت هم بر این ختم مصل  
 هم طفیل آنجانب کان علی نوح بول

و از طفیل آن امامی کان حسن والا کبر  
 هم طفیل سید الشهدا حسین نامو  
 و از طفیل شاه فرین الهادین نیکام  
 و از طفیل جعفر صادق امام نامو  
 و از طفیل آن امامی کان علی موسی هاشم  
 و از طفیل سمری و قطبی شمع دین  
 و از طفیل شبلی والا کبر روشن ضمیر  
 و از طفیل بو الفح طوطی عالی نزا  
 و از طفیل خواجه کان بوسعید مخرمی  
 و از طفیل حضرت مجتبی <sup>عجل الله تعالی فرجه</sup> بیهکافی میر  
 و از طفیل عبدالرزاق شه والا کبر  
 و از طفیل حضرت عبدالوهاب رب مهرب  
 و از طفیل سید کان بوعقیل نام او  
 و از طفیل آن گد رحمان که اول شهرت  
 و از طفیل کن گد رحمان که ثانی شهرت  
 و از طفیل که کمال کسب علی عالی مقام  
 و از طفیل حضرت شاه مجتبی نامو

پیشوا معتمد عمر نوجوانان جهان  
 کان شهید کربلا و راضی امر فکان  
 هم بحق حضرت باقر شه والا نشان  
 هم بحق موسی کاظم امام کمالان  
 و از بحق حضرت معروف کرکزی نشان  
 و از بحق آن مجتبی کان شه شیخ زمان  
 هم بحق عجد واحد کریمیه بد نشان  
 هم بحق ابوالحسن قرشی پیر سالکان  
 مرشد پیران پیر شیخ شیخان زمان  
 شیخ عبدالمقادر سلطان عثمان جهان  
 هم بحق شرف دین قتال ناش بد نشان  
 هم بحق خواجه سید بهار الدین نشان  
 هم بحق شمس دین صحرانی فرخنده جان  
 شمس دین عارف جنبابی بویه کمالان  
 و از بحق شه فضل رحیمانی بهرین  
 شه سکندر حضرت عجل الا اذن نشان  
 قطب اطاب زمان و شیخ احمد نام نشان

واطفیل خازن الرحه محمد با سعید  
 واطفیل آنجناب کان محمد ثابت  
 واطفیل حضرت عبداللہ غلام با علی  
 واطفیل آنجناب شمع جمع اولیا  
 واطفیل آنجناب کان محمد با شریف  
 مقصد دنیا و دینی ہرچہ میدارم بل  
 جذبہ شقت چنانم کہ مدہوشم کند  
 عقل و کان رضایت حکم ثابت بود  
 چشم دہ کان چشم جو سویت نینداز نظر  
 سر بیکان سر بجز شوق نہ جنبید بیکجا  
 دست دہ کان دست بر حکم تو باشد چہ  
 جان بہ کان جان بوق مول تو گرد فنا

ہم بحق حضرت عبداللہ خندہ بن  
 ہم بحق میرزا مظہر شہید جانی  
 ہم بحق یوسفید رہنمای میران  
 بودکان احمد سعید شیخ شیخان جہان  
 ہم بحق مرشد کان گل محمد اسمعیل  
 کن عطا از گنج فضل یخداوند جہان  
 فکر دہ کان فکر در راہ تو باشد ہر زمان  
 فہم دہ کان طریق شاہ ختم مرسلان  
 دل بزم ہر دم بوصلت میزند کوفت  
 دہ بان در ذکر امر و نہی باشد روان  
 پائی دہ کان دست چونکہ حکم پس گران  
 از فنا یاد بقای سرمدی مجاودان

از طفیل صاحب لولاک و این پیران من  
 خاتمہ بالحنسیر با محمد ای خداوند جہان

تمام شد شہرہ قادریہ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
شجره سلسله حضرات چشتیه

ایک صدق صفا و امی سالک اید  
پیران همه یاران از ناز پس غوثان  
اکثر عیالین حضورش اندر مراقبه روحی  
این فیض و الطاف کرم زان شدن الانیم  
آفرندم و الا نشان آمد لیل عارفان  
زان امر اخفی عالی گزینجا نگوشتم  
آن صیت مقتدایین مدح همه پیران  
لیکن بین هم خاندان شنید و فرقه عیان  
این بود شیخ نامور خلفای و کبریا  
برند لقبش آنولی کز الف تانی منجلی  
زین طرز گویم ایضا کاین جمله شجره دروغا  
اینست طرز این ملک در گنج عرفان است  
الطوفان و جهان خلاق ارض آسمان  
هم حق شاه تفسی کان تاج فرق اولیا

بشروط توحید چستیه چاین طریق محرم  
برو آس هم هیران با مد فیوضات کرم  
نبود خود خورشید و شرف فیض صدم کرم  
برن که باشند دمیدم هست اطمینان  
در مع او ای هیران باشد زبانم کلمه محرم  
آیم بر آن منظر کان در دلم به مقصد  
سازم چو با قوت بین در بحر بیخ انجیم  
باشد انظار مایه هم صابریه خوش ششم  
کاین از فزاید با جوت تا آن شد عالم هم  
اینک شنو با خوشدلی و نظم شجره محرم  
باشد بدگاه خدا پسر بود زان مطلم  
کن التجا ای رشک خرا اینک بعد و اولم  
واضح ختم مرسلان کان سر و سر و عجم  
واضح بصری مقتدا کان جتن اولم



هم حق آنوالا نشان کان عابد شیخ	هم حق آنوالا نشان کان عابد شیخ
هم حق آنوالا که کریم الله شتر	هم حق آنوالا که کریم الله شتر
هم حق آنوالا نشان احمد سعید نام	هم حق آنوالا نشان احمد سعید نام
هم آن محمد بنیو کان بد شریف مقد	هم آن محمد بنیو کان بد شریف مقد
هم حرم آن بر حسن اجمی فضل المؤمن	هم حرم آن بر حسن اجمی فضل المؤمن
ای بادشاه دودر اسی مالک الحق و سما	ای بادشاه دودر اسی مالک الحق و سما
دارم بدل ایک سخن کز فضل تو این المؤمن	دارم بدل ایک سخن کز فضل تو این المؤمن
خیز تو دارم التها جز تونه بسیم هیچ را	خیز تو دارم التها جز تونه بسیم هیچ را
این بوحسن بسکین دارد تو یک التها	این بوحسن بسکین دارد تو یک التها

داری مرا اندر جهان از نفس و شیطان در امان  
 در آخرت بخشی چنان با نعمت دیدار همیم

آلهی رحمت بنیات خود و فضل الخلاق علیه و آله و اصحابه شاه مارا  
 یا محبوب شاه دکن با عزت و حرمت دارینی قائم بدر بخت جلد بزگان

یا الله یا الله یا الله

آمین ثم آمین آمین

سین

و دعای آقا فرض ست بر سار بندگان خصوص کافه مؤمنان یا سار خاندانگان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شجرہ اولیہ

بعد حمد حضرت رب العالمین  
 واز پس گفت رسول نقشبند  
 منکم یک نقش کان نقش عجیب  
 که بهیچوایه نقش خویش را  
 یلکے صانع و نقاش ما  
 از طفیل سید خیر البشر  
 هم بحق آن امیر المؤمنین  
 واز طفیل حضرت سلمان نام  
 هم بحق آن امام خوش نژاد  
 واز طفیل جعفر صادق امام  
 واز طفیل بایزید نامور  
 واز طفیل آن جناب خوش نژاد

نقشبندی صافی و دیگر نقشب  
 کان جناب نقشبند دوسرا  
 میگد از دے برداز ما سوا  
 نقش جان کن آن نقوش مع  
 نقش ساز هستی بر دوسرا  
 کان <sup>علیہ السلام</sup> محمد مصداق نبی  
 حضرت بو بکر یار با وف  
 خوش لقب پد پرسی آن پارسا  
 قاسم بدین محمد با صف  
 کان امام و مقدس اولیا  
 کان زبطاے اشرفیہ  
 بو احسن خرقانی اہل رضا

[illegible]

۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
شجره مقدسه

کان جناب مرشد بزرگوار	واز طفیل خواجہ ساجد سید
کان جناب قدوہ اہل صفا	واز طفیل سید مسیح کمال
کان بہاء الدین امام اولیاء	ہم بحق خواجہ مانقش بند
بود از عطار اشہد بر ملا	واز طفیل آن علامہ الدین نام
کان جناب قطب بدیع ہوا	ہم بحق حضرت یعقوب صریح
کان عبید اللہ فقیر بے برہا	واز طفیل خواجہ احرازیر
بود مولانا دشتیخ اتقی	ہم بحق کان محمد زابدست
شاہ درویش محمد دہنا	واز طفیل خواجہ عالی مقام
یا محمد الملک اہل صفا	ہم بحق خواجہ دشتیخ مین
حضرت باقی باللہ مقتدا	واز طفیل خواجہ اہل کمال
کان محسنی بود دست خیر الوداد	ہم بحق شیخ احمد نامور
حضرت معصوم میر ہفتی	واز طفیل شاہ قیوم زمان
سیف دین والا گہر شمع خدا	واز طفیل شیخ شیخان زمان
حافظ محسن جناب خوش بقا	واز طفیل آن شاہ روشن ضمیر
سید نور محمد پیشوا	ہم بحق حضرت والانھا
جان جانان قبلہ اہل صفا	واز طفیل آن شہید پاک جان
شاہ عبد اللہ پیر ہنما	ہم بحق آن جناب خصم رش

کان جناب مرشد بزرگوار  
 کان جناب قدوہ اہل صفا  
 کان بہاء الدین امام اولیاء  
 بود از عطار اشہد بر ملا  
 کان جناب قطب بدیع ہوا  
 کان عبید اللہ فقیر بے برہا  
 بود مولانا دشتیخ اتقی  
 شاہ درویش محمد دہنا  
 یا محمد الملک اہل صفا  
 حضرت باقی باللہ مقتدا  
 کان محسنی بود دست خیر الوداد  
 حضرت معصوم میر ہفتی  
 سیف دین والا گہر شمع خدا  
 حافظ محسن جناب خوش بقا  
 سید نور محمد پیشوا  
 جان جانان قبلہ اہل صفا  
 شاہ عبد اللہ پیر ہنما

و از طفیل حضرت آن بوئید  
 و از طفیل آن محمد باقر  
 مایه ایمان ما را از لعین  
 عفو ساز از فضل خود عصیان  
 آن طریق کاندان باشد مدام  
 آن طریق کان با صاحب رسول  
 آن طریق کان طریق صاحبان  
 آن طریق کان طریق مومنان  
 آن صراط کان صراط مستقیم  
 آن ره که نفس و شیطان آن  
 جذبه عشق و غضب باطنی  
 تا شویم از فکر باطل بامحی و  
 دامن هر خطه و در وقت نزع  
 فیض و نعمت این طریقت عالیه  
 جلا روح بزرگان پیرو ما  
 تا که از دریای فیض لطفشان  
 مقصودم این بود جمله کن قبول

بین

حضرت احمد سمیع پارسا  
 گل محمد رومی اهل صفا  
 دامن درامن دامن دامن  
 راه ده کان راه باشد با صفا  
 پیرو من سنت خیر الورا  
 از جناب پاک تو گشت عطا  
 آن طریق کان طریق اولیای  
 کان نمودی اهل سنت را عطا  
 میر و دوست بعد صدق و صفا  
 بر طرف از حرص کبر و هم ریا  
 و ردل ما از عنعم خود کج با  
 راه یا بیم از نسا سوخت  
 محمود ز کثرت با نم بے ریا  
 با هزاران نفس بر من عطا  
 مهربان باشند بر ما دامن  
 تا ابد سیرا باشد نخل ما  
 باد صد رحمت ختم الامیا

إِنَّ عِلْمَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَلَى الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَأَيْتٌ مُبِينٌ  
قِيَامُ الْقَوْمِ وَهُوَ عَلَى جُحُودِهِمْ يُفَكِّرُونَ فِي عِلْمِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

بِقُرْآنِهِ الْبَرِّ يُفَكِّرُونَ فِي عِلْمِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ عَلَى جُحُودِهِمْ يُفَكِّرُونَ

مُفِيدُ الْكَافِرِينَ  
و  
نَافِعُ الْمُتَفَكِّرِينَ

بِقُرْآنِهِ الْبَرِّ يُفَكِّرُونَ فِي عِلْمِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ عَلَى جُحُودِهِمْ يُفَكِّرُونَ

بِقُرْآنِهِ الْبَرِّ يُفَكِّرُونَ فِي عِلْمِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ عَلَى جُحُودِهِمْ يُفَكِّرُونَ



مؤرخ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لا تعین بے مثال مے نمون  
برتر از عقل ست و آتش بی مثال  
ہو و غیش از اشارہ اش مود<sup>۱۲</sup>  
مجمع اوصاف اسما و صفات  
صادق الاعجاز کا انشؤ القمر  
قاب قوسین ست و آدنی مگان<sup>۱۳</sup>  
ہمبران اجل جیسی مے بہا

بعد حمد ذات بیچون بچگون  
 نیست مثلش هر چه آید خیال  
 لیس مثلش از مثال او گویم  
 اسم پاکش هست الله اسم دات  
 نعمت نوری صرف حدت شکو  
 غمزه معراج آن جان جهان  
 لعل محبوبی بر فرقیش صلا

الحق ان حقیقت  
بجاءت از قوتون  
با نیل فقط  
و در صورت  
حقیقت  
حقایق خاص  
افخاص بخلق اعیان  
آدم و اجساد و سایر  
در کمال زمان نداشتند  
و پس من نورانی آفرین  
و تمام بر حسب  
نشد و تمام  
از این جهت در میان



<p>             كيف <sup>بجوه</sup> الظل كيف اين مه خان              در جناب عارفان نيك فن              سیر فرموده است از تیر خدا              خلوتی در انجمن دارند گاه              می نیاید نظرشان جز بر قدم              با حضوری نظر هر دم گماشت              نقشبندان بست نقشی لمپند              میشود از دید آن دید نگار              نقشبندان نقش ده بست عجیب              پنج خلق از عرش تا تحت الثری           </p>	<p>             ماریت از میت ذوق شان              میکند یک عرض اینجا بوجان              آنکه در او من و هم بعث              و اما در یاد گردایشان شأ              بهم نظر دارند دائم بر قدم              كيف نگماشت و نسبت یاد داشت              الغرض اینست عرض اسی آید              بست آن نقش عجیبه زرنگار              بشنوا ز من جلوه آن نقش غریب              نقش پنج از امر بر عرش عطا           </p>
---	--

اشاره و بیان  
 به نیت و کمال  
 در نظر

اشاره و بیان  
 به نیت و کمال  
 در نظر





هست بر زیر قدم موسی نبی  
 هست اخفی زیر قدم <sup>مُصطفی</sup>  
 حال اقامش شنیدی اهل بیت  
 نور رنگ قلب راز دست دن  
 رنگ نور سر بود از بس سفید  
 نور اخفی یک بهر واختر  
 نور قالب را به بزرگی شناس  
 دیگر می هم نکته بشنوی که  
 قلب معمور از صفات افعالیه  
 سر مجلی از شیون نور دست

زیر قدم حضرت عیسیٰ خفی  
 بر روانش صد صلوة مجتبی  
 رنگ نور هر لطیف کن گوش  
 روح را سرخ ست بی ریب و گمان  
 در خفی نور سیه گرد و پدید  
 نفس از نور کبودی خوشتر  
 مرشدان فرمود کردم التماس  
 داشت حق در هر لطیفه یک اثر  
 روح مسرور از صفات تشبیه  
 هم خفی انور بفردیت صفات

صفات اخلاص  
 بیچین در بیت اوست  
 در صفات حق  
 بران کشتن و فتن  
 زدن و غیره است  
 صفات تشبیه  
 بهیچ وسیله  
 در علم و قلم و قلم  
 که شئون و حسی  
 شان تشریحی مانند ایت  
 معبود و بسمان و قدیم حق  
 داند و غیره اند  
 که نزدیکیم تشریح  
 چنان که برای این بود  
 تشریح و تفسیر می آید













سیر از ملکوت و ملک این جهان  
 گاهی حالت بهمان مجذوب است  
 گاهی حال و جد باشد خوش اقی  
 گاه حال محبت رو آورد  
 چونکه این احوال را سر عجیب  
 ذکر هم برسد بکثرت متبا  
 از لطائف جمله حرکت نبض است  
 مستعد را آن زمان ذکر نفی  
 نفی لا مقصود و لا محبوب هم  
 کیف او مانند خواران است

منکشف گردد با سرار نهان  
 گاهی استغراق خواران شعار  
 گاهی از عشق خنجر سینه شق  
 گاه حال محبت دل می برد  
 از نظر انضال حق گرد و نصیب  
 نبض سان حرکت بود و عضو  
 با تلفظ الله باشد آشکار  
 امری سازند اثبات نفی  
 بل وجود محسوس معبودان عدم  
 از خوار پیچ و دی جا هم است

<p> و نظر را ثبات یک ذات خدا  چند کلماتی ز حاشا کیفیت  هر چه جز معشوق باقی جمله خست  و نگرزان پس که بعد لاچنان  شاد باش ای عشق شرکت دوست  از غیب با تـ عجائب نرسند  سنگون و صم و بزم ناگزیر  پرده بردارم ز رویش منم گما  چون مجد و کردش بحش نکو  نام آنها گوش کن ای نیکنام </p>	<p> نفی کلی از تاسـ ما بسوا  مردی منم و مدنی و هم تبت  عشق آن شعله است که چون بر فرو  تین لا در قتل غمیر حق براند  ماند الا الله باقی جمله دست  الغرض که همه رین حالات چند  از بیانِ مادرش کلک بیـ  لیک بجز عاشقان نمک  تا که گوید از حقیقت سـ  هست در کلمه شریف مقام </p>
---	--





همه را نیک بر فزونی بس سپید  
می تراود هر زمان بر روزگار  
خوش تجلیات رنگارنگ هم  
نیز الهام آنچه رعده ویز  
این اشاراتیکه گفتم غی  
غیب را بری و لبه دیگرست  
هم نمانی گفت مردی حق پرست  
آن سمواتی که در ملک جان  
الغرض این کیفیاتی بر عجیب  
ما سوا زین کیفیاتی بر عجیب

از لطافت کامله باشد پدید  
مثل باران بر شگالی بیشمار  
برق سان جلوه نماید مہم  
می دهد از علم سر اسرار  
از کلام مولوی گرد و تیز  
آسمان و آفتاب دیگرست  
آسمانها در ولایت جان هم  
کار فرما این سموات جهان  
ساکلی ذالاستغالی را نصیب  
از او نیست شود با فضل رب

در مقامی که در مقامی جان و کار و دل  
در مقامی که در مقامی جان و کار و دل



آن اوستیت ز پیران کبای  
 و از معین الدین و خواجه نقشبند  
 هم ز روح شمع مجده نامو  
 نیز هم دیدار آن شرف شریف  
 هم مقام تیکه فوش بس بلند  
 قلب خود هم قلب دیگر سالکان  
 گاهی چون حال حضوری کامل  
 یک تجلی برق و شش با صد جلال  
 آن زمان از قلب میگردید  
 سر کشد باز و رسو می آسمان

چون اویس و خضر و غوث نماید  
 هم ز محبوب الکی حق پسند  
 و از زشینان مقدس مهربان  
 می شود حاصل با جلال عجیب  
 مشکف باشد با حوال بلند  
 در نظر چون آینه گرد و بیان  
 رؤساید با ادا می دلربا  
 می شود نازل بقلب ای حال  
 یک ستون نوری با نور سعید  
 از فلک با بگذرد در یک زمان

۱۰  
 شاه و دوست  
 ستون نوری این  
 نقشبند و شیخ  
 و معین الدین  
 و از زشینان  
 مقدس مهربان  
 می شود حاصل  
 با جلال عجیب  
 مشکف باشد  
 با حوال بلند  
 در نظر چون  
 آینه گرد و بیان  
 رؤساید با  
 ادا می دلربا  
 می شود نازل  
 بقلب ای حال  
 یک ستون نوری  
 با نور سعید  
 از فلک با  
 بگذرد در یک  
 زمان

میرسد در لامکان گرد و محیط  
 در وجودش عالمی گرد و محم  
 همدین زیبا نماید قول این  
 و گوته و دمنخوان و دودمان  
 صبغة الله است رنگ ختم جو  
 رنگ آهمن محو رنگ آتش است  
 چون ز طبع و رنگ گشته محتم  
 اینچنین حال از کوائف اخذ جو  
 چونکه این حالات هم کشف غیر  
 حالت جذبے با سریر کمال

با تجلیات و انوار بسیط  
 یک احد باقی فانی کل اشم  
 صاحب دل نیک فرموده چنین  
 بنده را در خواجه خود مودان  
 هینها هم رنگ گرداند  
 ز آتشی می لافد و خامش و شست  
 گوید او من آتشم من آتشم  
 در نظر آید بحسب سو و سو  
 چند از کشف حیان باشد نصیب  
 نغمه عشق زنده با صبح حلال

در کتب و در دست  
نور الابرار و نور  
که این در پیش از حضرت  
شیخ و مفسر شده و ما را  
نور الابرار و نور  
در کتب و در دست  
نور الابرار و نور  
که این در پیش از حضرت  
شیخ و مفسر شده و ما را

عالمی که در کتب و در دست  
نور الابرار و نور  
که این در پیش از حضرت  
شیخ و مفسر شده و ما را

قصه کوتاه قطعه این آیه	انتها از چند آمار آمده
یک فائے تاته از ما سوار	کامل تا چار ساعت بے دعا
هم در و دانوار با کثرت دم	صورت توحید و ستغراق نام
هم دران میدان بود دریا روان	در تجلیات حق گرد و عیان
هم نزول ارواح پیران کبار	سیر از ملکوت و ملک بار بار
می شود از چشم سراسی مروید	نیز اشیاء در و گرد و پدید
اینچنین از مختصر حاش عیان	کرده ام تحسیر ای الاثنان
کامل احوال و آثارش تمام	در رستم هر گز نیاید التمام
با و پاکلم درین شد سستیا	بر جسد لیکن بفقو تر با
آن که امی مرتب عالی مقام	از معیت هست هاش نیکام

این کلام در کتب و در دست  
نور الابرار و نور  
که این در پیش از حضرت  
شیخ و مفسر شده و ما را

در کتب و در دست  
نور الابرار و نور  
که این در پیش از حضرت  
شیخ و مفسر شده و ما را

هم ولایت صغری نامش دران عزیز  
 از می جام معیت بس پرست  
 کیف این با عشق و پرور و خیرین  
 از می در و اناجره و دهنده  
 از خودی بخود خدایک و نظر  
 در عروجی حالت صمیمه ام  
 چون عروجی سبتش غلبه کند  
 محویت کامل درین عالی مقام  
 کامل از محویت اوای عزیز  
 همدین معنی بگفتا مولوی

مولا محمد علی

جال استغراق در می کن تمیز  
 اینست که گشتم در این جلا گریست  
 با هزاران ناله با و صد انین  
 علم و عقل ظاهری را در ستند  
 محو فانی از فنا هم جی خبر  
 در نزولی حال استغراق نام  
 نعره سبحان انا الحق و زنده  
 جمله فانی باقی و جود و الکرام  
 موج و دریا را نسید از تو سپهر  
 نیز احمد جام شیخ بسف کی

مولا محمد علی

مولا محمد علی

مولا محمد علی

مولا محمد علی

مولا محمد علی







صورت هم نفس آید و نظم	گه چو انسان گاه مثل جانور
آخرین چون تابع کامل شود	زیران مانند اسپ خوش و دود
چون شود این نفس توسن بران	شسوارش را سعادتمندان
حضرت عطا گرفته همدین	رمز خوش از جلو عین یقین
هر گز این نفس توسن رام شد	از خردمندان نیکو نام شد
حال طیرش تا تجلی قدم	در زمان هفت آسمانش یک قدم
چون تقاش از تجلیات ذات	روح را سیرست تا محل صفات
فرق در درجات این هر دو ضم	مثل ارض و آسمان می بینم
تابع این نفس گردیدن محال	لیک فضل حق و پیران باکمال
حضرت عطا را بجز گشتش	سه سلح فرمود ای طالب عشق



خنجبر خاموشی و شمشیر جمع	نیزه تنهایی و ترک جموع
این همه در گوشه حاصل شود	بی گشیر ز کرنی تابع بود
این سه ضرب از بهر عاجز کردند	تابع بودن ز ذکر گفتن است
چونکه این نفس است کامل پهلوان	بی توبه ذکر کی آید بجان
اسپ مشکین است و سبز و سنج رنگ	بدلجام و بدرکاب و شوح و شنگ
بهر این یک تازیانه پُر تعب	از کثیر ذکر باشد روز و شب
هم توجّه مرشد عالی مقام	تیزی حرّش بسا ز دست گام
چونکه از فیضان و هم ذکر کثیر	تیزی حرّش چو میگرد و دایر
آن زمان جمله زوایا و صفاد	می شود تبدیل با حال نکو
نیز از حالات عشقی قلبیه	صورت تسکین یابد بی شبه

و از ذکر آنست که  
 ملک نفسون را  
 سه در مقام سبب  
 کرد این صفتی بنده  
 سبزه است نقش  
 پای و مشکین سبزه  
 بنظر خاص و در روز  
 دلالت بر عیون نفس  
 و از احوال احویت  
 و از یک سخن که بنده و در  
 و از یک سخن که بنده و در  
 و از یک سخن که بنده و در



در عالم غلال او  
عشق غل واصل است  
چون غل در یک کوزه  
در جلد ثلث است  
چون غل در یک کوزه  
چون غل در یک کوزه

عکس افکار  
افکار که رسول اینده عالم را می بیند  
و چنان افکار غلال صفات  
نماید صفات عالم از غل و از غل  
شاید  
عالم افکار باشد از غل صفات  
اندر چون صفات از غل صفات

حضرت زات صل سلطان  
حضرت زات صل سلطان  
حضرت زات صل سلطان  
حضرت زات صل سلطان  
حضرت زات صل سلطان  
حضرت زات صل سلطان

فرق مثل آسمان و زمین	در مقامات و می و مرسلین
پایه آینه بود از اولی	اولین از درجای انبیاء
فرق کامل است مثل نم و دیم	بچشمین در کیفیات و حال هم
از حیات عشق معشوقی زیند	حضرت شیخان معشوق حق اند
مرتبه معشوقیت از انبیاء	رتبه عشاق گفت از اولی
طرز معشوقان بنیاد و افغان	رسم عشاقان معجزه و انکسار
عشق معشوقان شمعیت نهان	عشق عاشق مثل پروانه عیان
شرح خوش فرمود حضرت مولی	همدین مضمون و سه معنوی
عشق عاشق با وجود طبع نغیر	عشق معشوقان نهانست و تیر
عشق معشوقان خوش و فربه کند	لیک عشق عاشقان تن نه کند

در مقامات و می و مرسلین  
اولین از درجای انبیاء  
بچشمین در کیفیات و حال هم  
حضرت شیخان معشوق حق اند  
رتبه عشاق گفت از اولی  
رسم عشاقان معجزه و انکسار  
عشق عاشق مثل پروانه عیان  
همدین مضمون و سه معنوی  
عشق معشوقان نهانست و تیر  
لیک عشق عاشقان تن نه کند

در مقامات و می و مرسلین  
اولین از درجای انبیاء  
بچشمین در کیفیات و حال هم  
حضرت شیخان معشوق حق اند  
رتبه عشاق گفت از اولی  
رسم عشاقان معجزه و انکسار  
عشق عاشق مثل پروانه عیان  
همدین مضمون و سه معنوی  
عشق معشوقان نهانست و تیر  
لیک عشق عاشقان تن نه کند

همدین معنی کسی از نکته دان  
 عاشقان از نشانی امی پر  
 گفتن کم خوردن خوابش حرام  
 شخصی مگر این حال مشوقان  
 حال مشوقان انگس عاشقان  
 تندرت و نازک و هم کلبان  
 قاصد از طرف مغری شوق و تنگ  
 جلوه کلنی حسیر از ان دلیل  
 همدین خوش ناز جان لوی  
 عجب و قدر علی و ابدا و صلا و عین  
 عجب طبع آمد که باز و همدی

بس شکر فی نکست فرموده بان  
 آه سرد و رنگ رود چشم تر  
 استغاری جیته راری در دهر  
 در راه در سنگ این معنی لبقت  
 رنگ سرخ مثل گل خندان دهن  
 خواب و خور خوش خلوتی و انجمن  
 هست از یاقوت رنگین سرخ رنگ  
 با او ای غمزه محبوبی عقل  
 غمزه کرده بن از معنوی  
 کلینیتی یا جمیل استکشی

آه قاصد از نشانی امی پر  
 عجب طبع آمد که باز و همدی

عجب طبع آمد که باز و همدی  
 عجب طبع آمد که باز و همدی

عجب طبع آمد که باز و همدی  
 عجب طبع آمد که باز و همدی  
 عجب طبع آمد که باز و همدی

و از ضیافت های نعمانی	نیز اسنادش و لیل تسنی
عشق پنهانش ز مرئی شد و لیل	حال خوابش از قلم اللیل قلیل
بشنو آنرا بادل صدق و صفا	لیک یک نکته در خبا بی بجا
هست از غیب بران نیک نام	آنکه در کسب رمی ولایت مقام
لی مع الله کرد و منقذ کماله	و از مقام قوس اعلى داره
جلوه قوسی ولایت حاتم	نسبت آنها ولایت حاتم
از بر این تجلی خاص و آ	بهر آنها از تجلی صفات
از نبی و هم ملک ذوالاحترام	نیت گزری همدین عالی مقام
حرمت و حب جلیب با کمال	لیک از فضل خدای لایزال
و اما از خوان فضلش بر چین	اولیای عافین و راسخین

در نماز حالت عشق  
چنانی بخت آویخته  
کمال صفای چنین  
بازده شود نعمان بود  
شکل آواز پیش و یک  
عدله بود و حمد دانی  
با آنچه از قرآن الا قلیلا  
و لا تنی منی  
و لا یخفی فی ملک مقرب  
و لا تنی منی

شاهدش شد عبداً و ابردا  
 زیاده زین گفتن مقام نیست  
 انتهای سیر فی الله کامله  
 آخرش تربش مقام آخری  
 بر لطیفه نفس و اخفی مستم  
 از لقای آفتاب مصطفی  
 از تجلی سراجا بهنیر  
 این مقام دلبری و دلبری  
 وصل کامل دید اکمل مهین  
 لیک نزد شه محبت و نامد ا

یغبط الشهداء ثانی جم ابیایا  
 بانگ دو کردم اگر در ده کس است  
 تا ولایت نفس گفت صوفیه  
 شه محب دقوس گفت اوراخی  
 می در آیفیض و فرخنده نام  
 پرنسیا باشد چشمس باضیا  
 نفس مثل بدر میگردد  
 نور از نور علی جلوه گری  
 زیاده زین گفتن دلم گوید که بین  
 باقی مانده دو مقام زنگار

الحديث  
عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله  
صلى الله عليه وسلم

۱۲

عزنی الله عن سمعت رسول الله  
صلى الله عليه وسلم يقول ان من عباده  
يا حبیب بنی آدم و لا تشا  
والله

[illegible]

مقام نقضی و ایوانی  
اصول و السلام (حرم)

<p>دیگری از اسم ظاهر نگرفت می شود نصرت را الفاظ انا بعد تبه قوس میگرد و پی</p>	<p>یک مقلیم شرح صدری بشکوف کامل الطینان انجبا نفس را انکه نامش شرح صدر آمد و جیه</p>
<p>بیان مراقبه شرح صدر</p>	
<p>با هزاران نور از نور مثل وسعت سینینه است پرا از گنج نور همدران گنج در زمین آسمان نیست از کشف علوم من کدن مثل ماه چار داه منیب ضد ظلمت مثل ماه چاره</p>	<p>این مقام عالیه کان شرح صدر چیت شرح صدرای اهل حضور وسعت سینینه نیاید در بیان معنی دیگر عجیب به گوش کن چیت آن علم لدن یک نور رب شاهد آن نور ربه آمین</p>

۹  
شرح صدری  
مقام عالیه  
وسعت سینینه  
چیت شرح صدرای  
اهل حضور

۴۳  
حضرت فاضل علیه السلام حضرت مجتهد  
ابو جعفر شریف مد ظله العالی و سلمت علیه  
که بری است از مقام کلمات دلائل  
تخت صدر از مقام خود عروج فرموده بر  
سلطنت پیاپی کند و در تسلط بر عالم  
عزیز و این تخت مدنی از ملک فریب  
عروج عظام عروج مرتبه دلائل کجاست آراء  
این تخت از نظر اهل بنیون نقدی که کنایه  
الغیب ملت نماید بی کمالی معوض و دیگر  
عباد را ابدی با نفع و خیر خود و دیگر  
این ملک خلیف نیز از مقام آراء و دیگر  
شد و نقل مقام و خلیف است و دیگر  
عقله با کمال و دیگر  
فرز

چونکه او تابان شود بر چرخ صد  
ظلمت شب آگه بوده از آنا  
بارها الهام غیبی سرخیز  
مور و اسرار و انوار خدا  
لیک فیض شرح صدری با گز  
نوراضی مثل یک شب کمان  
ظلمت افکن بر همه عالم بود  
آن درخت سبز نور محمد طه صلی الله علیه و سلم  
معنی کامل درین شرح و نور  
حق تعالی و اما در ظل آن

سینه سالک کند مانند بید  
از شمعش در زمان گردش  
میکنند ظاهر بلا اشتباه و بی  
سینه سالک بود بی اشتبا  
بر لطیفه اخفی باشد زیاده تر  
در نظر آید چو طوبای جان  
جمله را از نور خود نوری کند  
جامع جمله لطائف انبیاست  
این دقیقه غیب پذیر مردم  
ما غریبان را بدادشاد جان

داده شد و سخن را ختم نمودند و حکایتی که در دیگر کتابه در حضور ایشانست بآنها باز کرد  
و باقیان گفتند و بنده بودیم - ای  
این مجلس سینه را که پیش از این گفت  
دانند و است و حال آنکه  
که بگویند و بگویند و است و  
فانی از آن وقت و محبت  
و در کار ما و علی سلطان و در  
و زینت و بجزای او و فانی  
انجمنی -

دینار و عیارند قیام  
 صاحب از جهان بود مصلحت  
 نفس بود نظام از خود  
 عاقل از نظام از خود  
 کوهستان از اصول  
 از دین و دین  
 خفت که در دین  
 حکم که در دین  
 خفت که در دین

استاد آقا میرزا محمد باقر

محقق است اما لطیف حد تحقیق را  
محققان بدانند و در این باره

و در این کتاب که در این کتاب است  
و در این کتاب که در این کتاب است

الحکومت انجمنی - دھیرجی - لاہور



# بیان اسم الطاهر

آمده بازوی یک از بحر سیر	بعده از اسم ظاهر سیر
مورد فیش لطائف بسته	نور او منبرست اقباض پس خوش
منظر حبله منظر هر شان شده	آن مربی صغری و کبری آمده
بر منظر هر حبله اجسام فعال	حکمرانی اسم ظاهر از کمال
جله را از اسم ظاهر شد وجود	انچه در تکوین منظر هر رود نمود
مالغیت رحمت قهاریت	مثل رزاقیت و هم معطیت
هر زمان فیضی از ذاتش می تنند	این منظر هر حبله اسم ظاهر اند
بر فیوض ظاهر آمد اشکال	کارخانه ظاهری را کل مداد
هست بر جلد منظر هر کاران	ظاهر از فیضش چه آید در بیان



دانشش را فوراً شماره صفات  
 چون حضور می رو نماید کامله  
 آن زمان احوال داسرا عجیب  
 سیرتے مثل ملک حاصل شود  
 آنچه در باطن امور حکمت اند  
 بعضی از اسرار باشد استقامت  
 قلب ساک و همدین از سرخسب  
 زیاده از سرشس چه باشد گفتو  
 ذکر تملیل و صلوة نافله  
 در نزد فیض او خنکی دم

در سرشس چه باشد گفتو

و اما باشد محیط پاک و  
 آن زمان جلوه دهد خوش و  
 بارموز حکمتی گرد و نصیب  
 در ملائک روح طیرانی کند  
 از روموز و سران آگاه کنند  
 ساکے را رو نماید آشکار  
 جلوه جام جم دهد فی شک و  
 سر و سیرت چون ملک شد به  
 همدین بخشد ترقی و صفا  
 استراحت کامله آرام تام



جلد ۱۰ خطبہ چہرہ محبوب مخلصی راسخ و راسخ حضرت مولانا محمد رفیع الدین صاحب دہلوی مدظلہ العالی

در نبوت فیض خاص آید پس  
در رسالت هم الواعزم اسی همام  
اقصالی پی تکلیف بمدرین  
اقصالی بے تکلیف بی تمایل  
از خصوصیات این نیکو صفات  
و از رموز ستره پنهانی کلام  
و اجتنابنا هم بدینا دین گو  
اِنِّی عَبْدُ اللَّهِ وَ اِنِّی الْکَلْبُ  
بمدرین الهام از آیات رب  
وصل عریانی درین فرموده اند

جلد پانچویں دیگر قیمت ارخصے ایم ۱۳

برخیز ارضی بتبعیت دگر  
بر همه هیئت نزولش دانم  
مولوئی گفست امام عارفین  
بستب الناس با جان ناک  
منکشف باشد حرف قطعیات  
بی معلوم منکشف باشد مدام  
خوش لقب انمی دلیلش ارجح  
گفت در گواره ما خوانده کتاب  
از رخ جانان کشاید صد حجب  
بی نقاب دید محرم گفته اند

رنراز تو سین ایجا جلوه گر  
 مورد فیش درین خاک آید  
 خاک در نظا هر پستی شد عین  
 بحر بالا ای او چه چیز گو  
 هر کرا در طبع باشد انکس  
 نرم طبعی بت از صفیال  
 هر کرا چون ننگ باشد طبع سخت  
 نرم طبعی هر کرا گشته عطا  
 همدین معنی جناب مولوی  
 در بهاران کی شود سحر ننگ

می شود با صدا دانی خوشتر  
 بر همه احسنای فوق و برتر  
 در بطونش هست بالائی نهان  
 انکساری پستی و هم عجب نغز  
 حاصلش نرمی بود او را شعاع  
 و از ربوبیت و نسبت کمال  
 سخت محروم ست از ثمرات نجات  
 گلستان جیش بلاریب دریا  
 نکت گفته ز سحر معنوی  
 خاک شود ماکل بر وید زنگ

این لطیفه نادره در خاک بود  
نمشته هم در مزار آذنائیش گواه  
نیک اینجاست اگر کسی را خطرا  
حضرت موسی مزاج سخت بود  
سختیش رتبه الو العز می بداد  
نیز این بده حضرت فاروق را  
شد ازین شدت بفاروقش خطاب  
گرمی هر دو ترسو دین کرد  
این دقیقه را چنان کردی بیان  
چونکه این قطره بقللم رُو نمود

از بلند ان فوقیت بالا نمود  
شاید کامل دهد بی اشتباه  
زین وقایق سرزند مرد خدا  
مردی را بدوزخ حسند  
تو بگوئی رتبہ نرمی زی  
فرق منکر را بگردان  
از آیت اعلی الکفار یاب  
تو بگوئی فضل دار و امر سرد  
ضد آن گفستی بگویشتر نهان  
فضل خدایی در جوابش گفت زود

[illegible]







زان سبب افصل بفاوق آمده  
 حضرت فاروق را هم دو مقام  
 آن محبت صرف موسی نصیب  
 قلبه شد و را با موسی است  
 همدین قصه بیارم یک مثل  
 نسبتی در نمار از حدت جلال  
 غالب آید آب بر ناری غیر  
 چون خلیل الله در ناریا  
 نسبت حملش باب نرم بود  
 کیفیت بردی و علی نمار را

بلکه بر جبهه بشر هم می باشد  
 یک محبت صرف و دیگر حب نام  
 حب صرفه از مقام آن حبیب  
 جذبه علمی بجانب جنتی است  
 تا شود این عفت مشکل بر تو حل  
 بهره در آب از سردی جبال  
 از سبب نرمی و سردی کن تمیز  
 کافران انگشته شد گلزار دار  
 زان سلام روی از بردی نمود  
 برد کرده فیصله شد کامله

حضرت سعدی بیان کرده چنان	خاصیت نرمی و حلمی را بیان
فقره نرمی را نه بر دینج تیز	خوبی نرمی بدینسان دان عزیز
همدران صد نهرا شدت نمان	هست وحدت بحر حلم بیکران
زاده زین گفتن زبان کلیم است	رود موسی همدران یک نه است
غالب از نسبت جلالتی بدجل	قصه کوتاه شاه فاروق و سلمی
دین ز جذب قلع خیر گشت	پسندید حضرت موسی علی نبی و علیهم السلام
از وزیران بادشا و نادار	آن ز شدت پایه دین و ز نهام
منصب جوید و دیر می لامال	هر دو این بودند والا اقتدار
غالباً بد کلام میدان فقیر	نسبت شدت پراز جاه و جلال
شدت کامل بکفار ان نمود	نسبت شدت بهر دو آن امیر
	چون عمر خود را بهین حق نمود

در پیوسته  
بازیدار از نظر  
در سر کتب  
در نسخه اخوی  
شماره ۱۱۱

زان لقب اورا بشد از کردگار  
 نیز گشتی و حقش محبوب حق  
 دین حق ظاهر شود اندر جهان  
 نیز از حال شه شیر خدا  
 زان سبب لقبش آید الله شد  
 این کینه شان بیک جنگ عظیم  
 جنگ جاسی شدت و اجلاال بود  
 صورت و سیرت بصورت حیدری  
 ورنه دیگر حال صورت شان درم  
 نیز حال پهلوانی شان عسیر

ز آستانه علی الکرمیاری  
 اگر شود داخل عمر و دین حق  
 این کمال شده تی اورا بدن  
 از جلای نسبت شیریت و  
 مثل حیدر نعره اش پر زور بود  
 ویرایشان را چون یک شیر عظیم  
 صورت ایشان این سبب حیدر نمود  
 با جلای شان دارد وصف دری  
 بود بر اصلی صورت نیکو نام  
 از کمال پر جلای کن تمیز

پہلوانی نامور را از جلال

باب خیر را ازین شدت قوی

ورنه آن والا گهر عالی نسب

شاید این قول قول مولوی

آنکه خنی انداخت بر روی علی

رمز انجیب بشنوا ز فخر اسی فتا

ہست این رمز عجیب بس اقب

آنکہ از راہ سلو کی بھرہ مند

در خیالش مے در آید بے گمان

کہ بلو ح سینہ شان محفوظ د

زیر آورده بصد قوت کمال

ققع فرمودہ بقوت معنوی  
کنندہ

جامع در ہر کمال وہم نسب

عارفی بد گفت رمز معنوی

افتخار ہر نبی و ہر ولی

با جمیع انبیاء و اولیا

شکستہ این مے شود بر مرحق

گشتہ از رسم مقامات بلند

میدہم از منزل ایشان نشان

بود از پنج عالم امری نگاہ

آن مراتب پنج اسرے باجمعا  
 هست بررتبه ولی زیر قسم  
 یعنی آن شاه علی عالی مقام  
 جامع جمله مراتب انبیا  
 رمز فخر و افتخاری را غیر  
 حاصل معنی لفظ افتخا  
 مشترک هم هست مثل این جهان  
 این علی مرتضی شیر خدا  
 خاندان چه چیست دان مروی  
 همه دین او تمام ایشان باحقا

بود از نسبت الو العزم انبیا  
 از الو العزمی نبی محترم  
 بر مراتب جمله میدار دیم  
 این امیر المؤمنین گشته چنان  
 منفر شد انبیا میکن بتیسه  
 از بزرگی نیست زینت یا ودا  
 که فلان کس هست فخر خاندان  
 افتخار خاندان انبیا  
 پنج او تمام نبی و هم ولی  
 هست با صد غرت و هم افتخا

مراتب پنج مراتب  
 پنج لطافت کرده  
 سینه است  
 ۱۲ ۴ ۵



















۵۶ فصل فیض الابرار

وہابیہ نے یہ سچا دینی بات کہہ کر خود  
کے

بازید اندر سفر جبهه  
نمایید بر عصمت و دقت خود  
از حال

دیرپایہ کی یادداشت  
دود و دیو فراموش  
ایچون نقاب  
مندیان کوکب

دیرہ ناز سجاد  
دیوانہ بی بی دیرہ

چون که در این میان

المؤيد المستفيض بنو النجاشي

نکته: این کتاب در دسترس نیست

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

آنکه از شیخان مرادان میشوند  
پر لطافتها ز دید نور بین  
آمده با جلوه سجودیت  
فیض محبوبی برو آید همین  
شان سجود می در و جلوه کند  
کامله صد اقا آمد با حقین  
بالطائف خوب فرموده همی  
با دقایق نامه و خوش روضه  
از اراده حج رفتی در سنه  
مولوی فرموده داینگ گوشه

نیز بھرتا بانش گفتہ اند  
لیک ایجا یک اداسی نازنین  
کعبہ را چون نسبت محبوبیت  
کر کے باشد مراقب ہمدین  
آزماں ہمزنگ رنگ او شود  
قصۃ نامینا و بطامی درین  
مولوچی تشیح او در فتوی  
ہست آن اشعار با صد نکتہا  
حضرت بطامی شیخ عصر  
آن نکات ناوردہ نیست یا

[illegible][illegible]

حضرت سید صاحب دھرم حضرت  
شیخ صاحب دھرم حضرت

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

دانش و علم  
عمر و کرم و کرم و کرم  
عمر و کرم و کرم و کرم  
عمر و کرم و کرم و کرم







<p>فکر سازد و مراقبه اش کمال از حقیقت کعبه گردد محترم و انما باشد مشرف از کریم میخوازد هست از شائش نزا و لبری باید که دارد صرف نور تا شود لایق به تشریف بردا با نگاه و لبری آنرا نگر گشت مسجود ملک از حکم رب گر درین بوده نیاید در نگاه این مقام از بهیئت و حدیث</p>	<p>که کسی از سالک ذوی الاشتغال اکثری اندر مراقبه خواب هم بچون نایب به تشریف عظیم و دیگری را گر ازین نور علما لیک اینجا شرط یک آمدند زان گبیه و شعله نوری پروا همدرین یک نکته مانمای خوش نظر حضرت آدم صفتی الله لقب همدرین بدیا که دیگر با نگاه چونکه ایشانرا مقام قلب است</p>
--	---

تا شود لایق با نور انوار

بوالبشر میداشت نسبت مجاز  
 و از نفی و درخش رنج  
 گر بزند او را بآن اعلی مقام  
 جامعیت قلب دارد و بگمان  
 بهم ز مضاعف صلوات اندر بدن  
 هست کمون پیچ و در باستی  
 شاهدش این منقح منظر قلب  
 و سج جاسع حب با فوری نه  
 مثل بسم الله و رحمٰن و رحیم  
 و ادو تعلیمش نمود از ذات شان

ہستی میں مضائقہ محقق کی رائے

در جوابش این جواب و آله  
مرتضیٰ اعلیٰ خلیفہ ارض رب  
نیتین تہ عجب ذوالاحترام  
و کرا از تشیخ او سازم بیان  
چون کہ این اعلیٰ رئیس آبدتن  
ہمدین اسماء و اوصاف کریم  
عَلَّمَ آدَمَ زَا سَمَاءَ کُلَّمَا  
جو ہر غیبی و را یک دُج دا  
ہمدان بوجوہر آن فوری کریم  
نیز نظر خوش شناسی جوہر آن

ان غنجد آدم غنجدت  
 ازاد صحت کل جسد  
 و از اشد کل جسد  
 از دست اقلب ۱۲  
 میزد آدم سکین من  
 ایک لوت کارم  
 جیکو یکا یکا  
 مومنا می  
 جیکو یکا یکا  
 ده خراب  
 خراب جوایز  
 جن ۱۲  
 دسکر آدم  
 آفا راکھا منی  
 سکھنے آدم کر نام  
 اسی ۱۲ ۱۲ ۱۲  
 ۱۲ ۱۲



له تمام سیر الی الله سبب قبی نه بد و حقیقت ملکات و صفات اعیان ثابته حقیقت هم ۱۱ ۱۲ ۱۳

در سه گز قباب که دادش دانند	انچه در ارواح و در الواح بود
یا دادش لوح محفوظ وجود	تا بدانست انچه در الواح بود
تا بدیم هر چه آپس بود و پیش	درس کرد از علم آلاسماء و حیث
تا ملک بخود شد از تدریس او	قدس و گیر یافت از تدریس او
آن کشت و شان که آدم و نهم	در کشت و آسمانها شان نبود
در فراخی عرصه آن پاک جان	تنگ آمد عرصه هفت آسمان

سحر العلوم رحمة الله علیه در شرح اینها نوشته که قطب الاقطاب بتعلم  
 شدن سیری و در رسیدن ببقاء بعد فنا اعیان ثابته را مشاهده  
 می کند و استعداده آن اعیان ثابته منكشف میگردد بهر حال که بر آن  
 اعیان جاری نشود و خواهد علی الاجمال منكشف می شود و انتمی ۱۱



۱۰۰

و زمین او تمام و فیت که  
 شده و بنده شد بناد گوید بمؤمن وی کلا  
 باشد آن پاره گوشت است ۱۲ لیکن غلبه  
 او را در بنده صفات اخلاقی است بنی  
 مولی و با جمیع مردم معتدل و متواضع  
 باشد لیکن غلبه در یک علم که خدمت یا تحقیق  
 منظم باشد بعضی وقت که غلبه در مذهب  
 علی باشد و از آن علم گویا بخوانی نماید  
 بلکه مطلق باشد

با مستی و مستی  
 تا پیش از این و الا و الا  
 غلبه عبد المؤمن کافی است - و اشارت دارد  
 حجت جابرینی معتمد که اول خلق اندوز  
 بیک من توبه - یعنی اول بیدار و اول  
 زنی ناز و زود و زعفرانی که در  
 مقدس اهل معیت است من مشایخ  
 با هم از اهل بیت و آن وقت در  
 آدم علیه السلام اهل علی علیه الصلوة و السلام  
 بوده باشد و با هم اهل علی علیه الصلوة و السلام  
 عظیم در حال سلطنت و آن وقت در  
 پیشین بخاندان و آن وقت در

که بخودی ذات حق اندر جود  
 این سبب سجودیت از احدیست  
 همدین رمرت غامض از حد  
 خلق اول نور ربک نور خویش  
 این فقیر از خوان پیران ریزه چین  
 بلکه بعضی نخلصان خوش نصیب  
 حتمالاً ما مُردان را دم  
 زیاده زین گفتن نیاید و برین

بیان حقیقت قرآن

سفر قرآن حقیقت حال او **دال حقیقت قرآنی** مبدأ یحیی و وسعت ابرو

[illegible]

حق تعالی در کلام خود حکیم  
 و معشوق هرگز نیاید در خیال  
 اگر کسی را مثل قطره زان غصیب  
 یکبار چند از تر و سهمنا حوال  
 چونکه سالک به درین شفاعت شود  
 آن زمان فیضش چون غل غل  
 بر همه وحدانی نازل شود  
 و اثرش اول سیه باشد عیان  
 آن فیضش بوسه دانی تمام  
 که رخ چون یا قوت نوز گل

بست میگوینم و اسب طبع  
 همچنین دریافت طبعش من محال  
 میشود از اکملان دار و نصیب  
 می کنم ظاهر شنوای ملک خو  
 فکر مبد و وسعت بیچون کند  
 یا چو شجر فی بیابان بیدنگ  
 و اثرش هم روی خود را داند  
 بعد چندی سخی گردد و یکبار  
 می در آید هم نظر آید مقام  
 به دران جلوه کائنات اهل محال



و از آن که در این عالم چون یک  
 از آن که در این عالم چون یک  
 از آن که در این عالم چون یک  
 از آن که در این عالم چون یک  
 از آن که در این عالم چون یک  
 از آن که در این عالم چون یک  
 از آن که در این عالم چون یک  
 از آن که در این عالم چون یک

شرح آید و نظر از بس سبب	بهر آن می دان سبب
باعث وسعت نیاید با سبب	بند ابراهیمیش و نظر
با کلام تنزیه گرو فهمیم	همه آن آواز از واسع علیم
فی المثل آرد کسی گرد و مثال	بست آن آواز چون مثال
زین مثل تنزیه هم او را بدین	مثل یک آواز باوندان
با سبب آواز چون و علیم	از آن سبب تا بدست اکلمیم
این کلام پاک رب العالمین	جمله کتب انبیا سابقین
در ظهور آمد بلا ریب و دلیل	از کلام پاک تن از جلیل
در خیال ما نیاید یکسان	سعد و وسعت ز چونی آن
فی المثل آید اگر مثل است فهمیم	اکمال علمش سلام علیم

این کلام است که از آن تا به سبب  
 معلوم در نظر آید اگر کون است ازین  
 نامی و اگر قدرت است ازین خلق  
 و شد از سبب صانع و از او در کس  
 خود از سبب صانع و از او در کس  
 خود از سبب صانع و از او در کس  
 خود از سبب صانع و از او در کس  
 خود از سبب صانع و از او در کس  
 خود از سبب صانع و از او در کس

و از آن که در این عالم چون یک  
 از آن که در این عالم چون یک  
 از آن که در این عالم چون یک  
 از آن که در این عالم چون یک  
 از آن که در این عالم چون یک  
 از آن که در این عالم چون یک  
 از آن که در این عالم چون یک  
 از آن که در این عالم چون یک





سوی حالت فنا و وفا است  
 بهر اهل فکر این حاصل شود  
 مثل رمز تعبّد الله تبارک  
 زیاده زین اسرار گفتن الفهم  
 لیک از شغل مراقبه حل آن  
 کامل استغراق آرد ای عزیز  
 کاملی باشد حضور از شغل آن  
 سنکشف باشد زین اسرار غیب  
 الغرض این وقت لا یتهاست  
 بهر شوق شائقان کافی است

خود خدا خواند بشود این علامت  
 اهل شغل از شغل این درخوش کند  
 بهرین جمله و هدیه اشتبا  
 علم آن کامل عیلاً عمّ سلیم  
 دیگر طو سرت ای فرخنده جان  
 کان مراقبه سب و وسعت کن  
 مازل انوار عجیبی کران  
 با تجلی طهری به شک ربیب  
 صد هزاران حرف در دهان  
 عاشقان را نقطه وایت پس



نیز زان بعد شکر یک طالی تمام	از کمال وسعت آید میکنم
بیان حقیقت به کمال	وسعت بیچونی اندر تعالی
نام آن رتبه حقیقت از صلوٰۃ	از کمال وسعت بیچون ال
نور او مانند باد سجان دان	مشتمل رنگیست سحر است آن
دانش را رنگ باشد چمن	لیک در آخر یزنگ کاسنین
فیض او جبهه وحدانی	میدر آید با کمال وسعت
وسعتش آید نه در فهمیم	از کمال وسعتش واسع سلیم
چونکه سالک در کمال وسعتش	فکر سازد از حضور و غفلتش
فیض او بر جبهه وحدان نزول	میکنند بخشند ذاتی از وصول
بهر ان غیبت نماید روکش	می برود کعبه با کدش مکش



<p>انتها از وصل تا سیر قدم  قرب عابد و ریش عین یقین  جبهه از عهد است مقدم غیب ان  لذت جنت به بخشد بهره ور  پرده بر دارد و زهر و بله نیاز  با کرمه دید آید در نگاه  از کوالف دید این دور باست  اصل رویت بودن گفت بهیا  قرب و واسنج خرموسی صاعقا  می جبه طبعم دلم گوید باست</p>	<p>در مقام قف محمد وقف هم  هست و اسجد واقرب ایامین  رتبه قوسین اینجا شد عیان  معنی سراج اینجا جمله گر  هست این مشاهد را اندازنا  جلوه ان ثقب داشت تراه  لذت این دید را چون دید  رویت اینجا را جوکار رویت بیا  وید اینجا دید خلل زین دید  زیاده زین سحر کردن نیست</p>
---	--

علیه قف ایحسان بکب یحیی  
 علیه الصلوة معراج المومنین  
 علیه آلاشون آن نشیبه انوار  
 شکره فان تراه بکلی تراه  
 معنی حصول احسان است  
 مبادت کنی بعد تعالی را مثال بگیر  
 او را می بینا پس اگر طاقت دیدن او  
 نداری بانی که او می بیند را در او



چونکه اینجا جلوه از بس ناز است  
 میسزاید خوش سمندها را  
 اقرب العبد است من رتب افضلو  
 پنج رکن از قیام آمد و نماز  
 آن قیام است و رکوع و سجود  
 نسبت آنها از دنی قتل و آن  
 نسبت کامل دنی را از قیام  
 مرتبه قوسین و اذنی از سجود  
 انیکه گفتم بود از مجمل شعار  
 معنی لفظ دنی نزدیک آن

درید ناویده ضرب ناز است  
 بازگردان سوی آن قربت را  
 و اندران چند است قربت نگاه  
 بعضی سفتیش گفتم از نیاز  
 قنده آخر بعد تشریف وجود  
 نیز از قوسین اذنی اوجی آن  
 و از تدلی از رکوع قربت تمام  
 رفر اوجی دارد از قنده نمود  
 بشنو اینک دیگر از تفصیل  
 و از تدلی سرفرو کردن عیان



در عبادتہا نماز آمد فزون	بہر طاعت الا ہم لیقبتون
زان خلیفہ کرد اورابی نیاز	در عبادتہا سے خود افضل نماز
از مولید <sup>لہ</sup> ثلثہ داوہین	جامعیت کل عبادت اندرین
وازر کوع صیوان بگشتہ شاد کام	از ورختان آمدہ خدمت قیام
شد مشرف زین عبادت کن تجر	ہم جمادات از عبادت قعدہ نیر
زان خلیفہ کرد اور ابی نیاز	حضرت انسان جامع این نماز
گفت انسان را کہ می مر جلیل	بہر مستو خویشتن رب اعلیل
آنچہ گویم ہمہ ران آداب و	مید ہم قربت ترا ہشیار شو
بے تطیر و میثاق بے جہل	ہست این قربت ز ثمار اہل
زیب کردم و دیگرے محروم از	خلعتش زیبایش بر بالاسے تو

ملکہ مولیہ ثلثہ نباتات عبادت چو نباتات  
 نباتات ہمہ نماز از زمین برآمدہ و نباتات  
 خود بخود نشانی کہ عبادت جمادات کرد  
 جلت خود ہمہ نماز و جمادات کرد  
 اشارہ بجانب انسان است  
 بعد از آداب و نیاز و مودت و محبت  
 بے نیاز کرد بجز از بے خودی از نیاز

جامعیت کامله این قرب ا  
چون ملائک را از یک کن میم  
من ترا و ادیم جامع قریب  
این مقام از قرب من بستر  
شکر تو بعض بعض خلق اند  
منکه بودم گنج مخفی رازها  
آن جواهر چیست اسماء و صفات  
در اراده من چو تب نبو جوش  
میکنم اینک بدرجستقیم  
آن جواهر بے بها هو و اله

دیگر ان را قرب یک گشته عطا  
یا رکوع و یا سجود اورا هست کام  
از عباد تنها س جملة مرتب  
شکرت زین فضل و حرمت خاست  
لایق فعلش سزا خود ستند  
پرزعل و درم ی بے بها  
بهر خود امر کلے کائنات  
در یک درج کردم حق یوش  
و اما از بهر پاسش شومقیم  
رب و رحمن و رحیم و بی شبه

یا رکوع و یا سجود اورا هست کام  
از عباد تنها س جملة مرتب  
شکرت زین فضل و حرمت خاست  
لایق فعلش سزا خود ستند  
پرزعل و درم ی بے بها  
بهر خود امر کلے کائنات  
در یک درج کردم حق یوش  
و اما از بهر پاسش شومقیم  
رب و رحمن و رحیم و بی شبه

له اشاره شکر فضل و حرمت  
حق و در جانب شیطانیست  
بسته بجانب کائنات کمتر آفتاب  
کائنات هست ۱۱ ۱۲



چونکہ عبد این امر مولیٰ را شنید	از نہایت خورمی از جا جمید
مثل تعلیم و ادب مولا خویش	جوہر ان بے بہار اگر پیش
جوہر ان بود از حمد و ثنا	از کمالات کمال کبیا
دید آن را از نظر و صفش شنید	از نہایت خورمی گفت امی شنید
اینکہ نذر آورده مقبول ما	این خوشامد بس خوش آمد مرا
این خوشامد تو مرا خوش کرد پیش	تزو گو شمع عرض کن کردی چو پیش
فضل و العاش ز کرم اینچنین	تزو تراز گوش من گشتی قریں
گوش من شنود بہ بیت شمیم من	چون سیمیم ہم بعیرم بے سخن
چون شفیق این ترو خوش فہیم	سرفرو کرد و گفت بجان عظیم
از تائیش یکہ راضی شد کمال	گفت اینک اقر ہم شونیک قال



زیاده زین گفتن نیاید و بیان  
 الغرض این خدمتش موافق بدید  
 بهر فخرش یک مقام پس علو  
 از گهر است نمایم کن نشار  
 چون شنید این مژده را عبید  
 سه کلامی جامع تحمید رب  
 التحیات و صلوة طیبات  
 در جوابش نیز سه خلعت عطا  
 السلام و رحمت و برکت هم  
 چون شنید این مژده را عبید

کامل طمش با علم غیب از  
 از عبیدان اقبرین او راگزید  
 دادش به نشین بنزد هم زو برو  
 تا ترا بالا کنم از روزگار  
 از بنایت خورمی از بسن جمید  
 عرض نموده بعد عجز و ادب  
 لایق شان عنایت پاک ذات  
 عبید را شده کرد با صد طلب  
 بر شفا از مایه ادا و سبب  
 از کمال بهت و خلق غلبیم



سیدنا حسین بن افرود  
مقطعات است اشاره بجا  
سیدنا حسین علی بن ابی طالب  
و سلم که بزرگواران است  
و دیگران که از قوم و امته  
که آن هستند و اوردن ۱۲

گفت بر من هم عباد صالحین	مرحبا بر بخش صد آفرین
چونکه این کلمات نذر تحفه هم	در میان عبد و رب آید هم
آن زمان جمله ملائک اقرین	گشت شادان گفت شایسته ترین
از براسه از و یاد فضل او	هم ترقی آل اطهارش نکو
یک در و مثل دُر بلبها	از براسه نفع او کرده عطا
آل راسته دو آدمای عزیز	یک فیهره دو گیر است کن عزیز
چون مشرف عبزین انعام	بهر تسلیم سلام اسلام
از براسه خویش جسد بالین	تمه آورده نادر بالیقین
سخن سراج این بدایهیم	باقی طش نذر علام و عظیم
بعد ازین اعلی مقام اقتضا	سیر نظری هست بیش قضا

دائرة معبودیت صرفه

سیرت می حاصل خیر البشر	نسبتش اوداء و سیرت از نظر
دانش آخر مجلس شل سیم	نام این معبود مفرات است اندیم
کامل از معبودیت آید نظر	معنی تهلیل الخباجله گر
میشود نازل در آن مید رنگ	چونکه فیضش از سپید سحر رنگ
آید ولیکن در آن بنو گذر	یک مقام عالیه اند نظر
در نظر آید در آن بنو گذار	تیز یک بجز عمیق و بل کنار
معنی معبودیت سنجید کمال	نسبت پر شوکتش با صلال
بهرین کامل زره سیمودیت	حال معبودیت و هم عبیت
در حقایق حضرت رب العظمی	این مقام از سیر نظری تمها

سالکان و واصلان منتهی  
 به دران میدان نوری بس محیط  
 سیر قدمی را گذر فی به دران  
 لیکه خلی کامله سیر از قدم  
 لی مع الله رمز کامل زین مقام  
 نیز باشد تا بعاشش گذار  
 شایدش قول عجیب بخلق  
 مولوی زین هم قدم داده خبر  
 سه نظر گفته جناب مولوی  
 به روشن ذاتی تفسیر مرتب

به سره دارند زین هم آگهی  
 و در نظر آید بانوار بسیط  
 سیر نظری به درین دایره نشان  
 حضرت ختم رسل است هم  
 فی گذر ملک و نه مرسل الهام  
 از نظر با حجب جیب نامدار  
 هست المهر و منه من احب  
 المرومعه من احب  
 و در نظر و در نظر و در نظر  
 سیر نظری گشت ثابت زین  
 و احدیت وحدت هم احدیت

حاجه بنی مرآت حالت که کمال غلبه  
جذبیه را ببال افش از مایه جذبیه این  
را قبضه جاذبه از شدت کمال سلب  
نموده بلبست این تمام معلوم میشود  
مردم در جمعی سازد و فقیه اگر بداند  
اهل حالت جذبیه را در کمال غلبه بود  
از حالت جذبیه را در کمال غلبه بود  
غلام کمال غلبه را در کمال غلبه بود  
تاریخ کمال غلبه را در کمال غلبه بود

تیر زوشه مجده هست این	صرفه مبعودی و حب و لا تعین
خاصیت یک اینکه بر سلب جبه	دیگری امراض هم ای اهل غلبه
حالت جذبی ز زینش مقام	سلب می باشد ز نسبت این مقام
دیگری امراض باشد سلب نیز	همدین شک نیست بس که در نیم
مشقه کابل بلاریت و گمان	آمده در تجربه بی شک به ان
قصه کوتاه نسبت این عالی مقام	از عروجیت بهار و بهر تمام
چون نظر گاهی کند سوی نزل	عبد را از شمیم آرد قبول
نام این را از رضا هم گفته اند	بعد ازین از و ز غلت منته اند
خلت ابراهیمی است عالی مقام	بهر عشاقان والا است سلام
هم بر اسی حقیقت نام او	از کوائف عشقیه پر جام او

این معنی می باشد که سلب  
جذبیه را در کمال غلبه بود  
از حالت جذبیه را در کمال غلبه بود  
غلام کمال غلبه را در کمال غلبه بود  
تاریخ کمال غلبه را در کمال غلبه بود  
این معنی می باشد که سلب  
جذبیه را در کمال غلبه بود  
از حالت جذبیه را در کمال غلبه بود  
غلام کمال غلبه را در کمال غلبه بود  
تاریخ کمال غلبه را در کمال غلبه بود  
این معنی می باشد که سلب  
جذبیه را در کمال غلبه بود  
از حالت جذبیه را در کمال غلبه بود  
غلام کمال غلبه را در کمال غلبه بود  
تاریخ کمال غلبه را در کمال غلبه بود

مقصود از اینست که سلب  
جذبیه را در کمال غلبه بود  
از حالت جذبیه را در کمال غلبه بود  
غلام کمال غلبه را در کمال غلبه بود  
تاریخ کمال غلبه را در کمال غلبه بود  
مقصود از اینست که سلب  
جذبیه را در کمال غلبه بود  
از حالت جذبیه را در کمال غلبه بود  
غلام کمال غلبه را در کمال غلبه بود  
تاریخ کمال غلبه را در کمال غلبه بود



وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فِيهِ مَوْجُودُ الْبَقِيَّةِ وَظَهَرَ بِهَا وَعَمَّا ذَكَرَ الْأَشْهُارُ

انبست چیه ز نور صبح گیر  
 شیخ اکبر مغیش کرده قسم  
 بالطفه نادر و تفصیل وار  
 از ره و برهم سلوک خویش گفت  
 آن عبارت غامضه بر جاشیه  
 ابتدایش ره سلوکش نفس دان  
 منرش ناسوت و نورش بسبب  
 حاصلش مختصر گویم از آن  
 از قمر نور و رخشان قلبست  
 روی خود آوردنش سو فطر

نسبت جبه ز نور صبح گیر  
شیخ اکبر بغیش کرده رسم  
بالطیفه نادر و تفصیل وار  
از ره و رسم سلوک خویش گفت  
آن عبارت غامضه برجاشیم  
خوش نوشته هست بین بایر  
ابتدایش ره سلوکش نفس دان  
و ذکر تبلیلی است یا و روزبان  
منزلش ناسوت و لو شس کعبه  
ره نمایانش بدین ره ره نمود  
حاصلش مختصر گویم از آن  
گفت که کب چیت نور نفس  
از قمر نور و رخشان قلبست  
نور روح از شمس گفته حق پست  
روی خود آوردنش سو نظر  
از مقام اعلا و وحدت با خبر

نقش دیگر طرز گشته دل پسند	لیکه در راه سلوک نقش بند
ابتدا از قلب بیدان ای	که سلوک نقش بند و احمدی
نور و روش تو که خفیش بیگمان	جامی او در زیر چشمت پنهان
نفس را در میوه گردانده کین	منزلش ملکوت گفته مرشدین
از کبودی نور او داغ به	در مقام سادسه کردش نقش
مثل نهر آید بقلب ای مروه	و رحمت نور او باشد سیاه
لیل چه نور محبت نزدشان	هست کوکب هم ز نور دلیان
بعضی گفت از قلب صفت خندان	از زجاجه کوکب و زری شال
در صفات تشبیه فرموده او	از قمر تشبیه کامل روح را
میل در جانب قطره حدت گیر	نور سیر را نسبت از شمس شیر

چسیت وحدت شان جامع مصطفی  
 این چنین معنی دیگر شد بیان  
 حضرت ابراهیم ایشان عتقا  
 همدرین رمزیت یک بار کتر  
 چون که اورا در نظر آمد مقام  
 چون عبورش در درگاه علی قبا  
 و رسوم هم چارمی این حال در  
 زان مراتب افروغ و استیلا  
 چسیت اعلیٰ نورا دل بگیان  
 سرف لولاک لما افلاک نیز

حب صرفه نورا دل پر ضیا  
 لیکه یک نکته درین مانده نهان  
 چون نموده ستر آن بشنوفت  
 حضرت ابراهیم بدو الا منظر  
 گشت شادان گفت این دال المقام  
 گشت زان مستغنی وزین گشت شاد  
 وید پنجسم رینا گردانید رو  
 از علو نظر به باعلامی نمود  
 باعث خلق زمین و آسمان  
 میکنه باصلیش کامل تیسر



نور اول خالق کل عالمین	حقیقت فاطر چرخ وزمین
نور محبوب خدا از طرز ناز	در مقام نور ثانی امتیاز
گشت از سن نوری ایمازیست	از انام سن نور امثر و فرح
ذات امثر نور افلاک زمین	یک مثل اینجا دلیل بایقین
واز زجا به نور ثانی منعیان	نور امثر نور مصباح است فلان
از فنا و هم بقا آمد اتم	بهرین جابر مزار توسین هم
از فنا و هم بقا خیر البشر	صاحب بحر الحقایق نامور
بود اکمل ورفنا و هم بقا	ایچنین فرمود محبوب خدا
از بقا باشد در و او صاف بود	زان سبب اورا خلیفه حق نمود
مولوی گوید مثالش کن پذیر	نار میت در و لش بد جائے گیر

ایچنین گفت آن حبیب ذوالجلال و در مقامی انصاف بقا بدائیل

لایسنی نظر از زمین  
فاطر کل موجودات  
ذات آسمان و  
زمین و باقیه است  
و آن نور اول نور  
و صحت حقیقت  
موسس صلی اللہ علیہ  
و آله و اصحابہ و سلم  
علیہ السلام  
نور اول نور ثانی  
نور امثر نور مصباح  
بهرین جابر مزار  
صاحب بحر الحقایق  
ایچنین فرمود  
نور امثر نور مصباح  
بهرین جابر مزار  
صاحب بحر الحقایق  
ایچنین فرمود



44

در تمام حقیقت موسوی

[illegible]

وہی ہے جو اس کے لئے ایک نیا دنیا کی بنیاد ڈال رہا تھا۔







<p>هست و تعداد او امر عظیم  پختگی را دخل و سر امر و چیز  عقل او کامل شود با هر کمال  اعتبار از قول و فعلش کم بود  فی خردارش نه او را عروث  رو نماید با هزاران رنگ خوش  در چهل روزه نموده ای که  از پسر دختر و دود جلوه فرود  میشود پخته بود از اهل تمیز  از نبوت مرتبه و چهل دان  یک سیر و یک شتر</p>	<p>خوبی این چهل را بشنویم  چون که شے پخته شود گرد و عزیز  چون رسد آدم بدت چهل سال  گر کسی را عمر زین کم شود  تا که وصف خامیش باشد در آن  چون شود پخته تمامی خوبیش  حق تعالی بوالبشر را پختگی  نیز او را بدت چهل روز  علق و مضاعف جمله تن و چهل تن  افضل و اعلا و رتبه در جهان</p>
---	---

چهار روز از این چهل که در یک روز پخته شود





هم سیوطی چار سوره قسم  
 از کفایه معتقد للنیکیان  
 گفت یک اوتاد را مسکن بمن  
 هست سیوم را بمشرق کاروبار  
 سهران نیز از علی مرتضی  
 که همه اوتاد و الاقتدار  
 خسته کوه حالت اوتاد را  
 و اوتاد از در جاییش قیام  
 کار نسبت فنا و هم بقا  
 خاصیت از طبع شان اکثر حلال

در رساله خیر و ال ای محترم  
 و از بیان آثار رای مرد و کی  
 دیگر و در شام دارد بنجمن  
 چارمی و در غب و ان مسوار  
 یک روایت گفت شیخ مقتدا  
 هست من ابناء کوفه یادوار  
 نیست جنبش چون و تدقیق  
 این صفت اوتاد و ان عام  
 هست از تخریب ستری بیغیا  
 عکس ابراهیم باشد لامحال

بهر ابدالان تجلی صفات  
 همدین رتب اناحق بر زبان  
 این تجلی چون که بر شجر افتاد  
 زیاده ز این اوصافشان کلام  
 بعض از حالات او را و بدان  
 یک تجلی محبته رو و هر  
 خود بخود از ذات سالک سوال  
 یعنی در اول تجلی حال او  
 بعده و غیر تجلی رو و هر  
 اینچنین نا و حقیقت از کلیم

این حقیقت بودی را حالت است به عقل حیران ز یک حالت ز شریعت

و نصیب او تا و از شعشان و تا  
 سر زنده از سالکی منصور جان  
 لفظ انا الله زان برآمد پاک او  
 بوالفضولی هست نزد و الکرام  
 غلبه باشد گمی و نسبت آن به  
 همدان نسبت کلیسی بود و هر  
 میشود پیداجوابش مثل قال  
 خود بخود باشد سوال و گفتگو  
 همدان کامل جوابش خوش بود  
 عقل حیران زین شود و هر فهمیم

این مقام بس شگرف و عالی  
 بعد ازین اعلی مقام اقدار  
 سالک این مرتبه متعالیه  
 منتهی حُب است انرا یادوار

<p>این مقام بس شگرف و عالی بعد ازین اعلی مقام اقدار</p>	<p>سالك اين مرتبه متعالیه منتزج حبّ است انرا ياد داور</p>
<p>منی از منتزج حب پاک کیش این حقیقت از محمد پاک جان جلوه تو سین اینجاست پدید یک تنیلی هست و دیگر احمدی هست ذوالوجین این ترا خاست لیک غلبه کامله دارد دام این مقام خاص پیر سخنین</p>	<p>ذکر حقیقت محمدی منزه بدو نسبت یکی است محبت و دوم محبوبیت بدو وات محبوب و محبات خویش منتزج تشبیه و تنزیهی است اوان از همین دو نسبت ای مرفید این حقیقتهای هر دو سرید از عروجی و از نزولی مرتبت نسبت اعلی نزولی نیکفام هست از شیخان و قطبان اکملین</p>



کیفیت این عاشق و معشوقست	هم محبت و گر محبوبیت
کتابتیش بس عجیبه پز حال	می نیاید و خیال اهل قال
تیر این یک دست لانتها	بوا حسن بخت بمقصد باز
قصص نام محمد نامور	ممنوع هست از دهم و نیم و فر
یک جلالی دیگری دار و جمال	یک بوا غلظ دیگری خلق کمال
سیم اول مالک ملک زمین	سیم دوم زینت ملکوت بین
سیم اول ماهی سرخ است	سیم دوم مهر برج صطف
سیم اول رهزانه است	سیم دوم موجد خلق است
تیر زین جامع حقیقت است	از نزولی در حقیقت است
کاندان تصدیق و تکلیف	در زاهدینان قالب نفس سفت

ان قصص است که در این کتاب است از دهم و نیم و فر

<p>             میشود و نسبت حب رسول              جَاهِدِ الْكُفَّارَ فَاغْلُظْ اَمْرِي              خوش مر جغتایم بهما و نشان              و از محمد خاتم کل انبیاء              هست اسم و پاک لقبش مودره              بر روانش آل و صحابش تناسم              او بود زین هر دو نسبت شاد کام              مخلصانش گرد او مثل سپاه              این چنین سرود می دین عرب              كَالنَّيِّفِ فِي اُمَّتِهِ بهر نشان و           </p>	<p>             لیک غلبه کامل از نشانزول              حضرت سلطان محمد اورین              از جفا و اصغر و اکبر از ان              از نبی و هم رسول مصطفی              بهرین اعلی حقیقت حالیه              با صد صلوات و هم صد سلام              هرگز از امت باشد مقام              شیخ لقبش کارخانیش مثل شاه              نیز قطب ارشاد هم او را لقب              هم بمقبش شیخ فخر عیان           </p>
---	---

<p>هم فتوح غیب و ایم پرورش  نیز خلقی اندر رجوع دارد و دام  فیض او مانند ابر نوبهار  سیند اش مانند دریا عظیم  هر شده باره ستمای و اصلان  سختی ممتاز بوده بهرین  طالب مشواه یحیات نفیم</p>	<p>مثل خدام غلامان چاکرش  بر رفیع استانش چون غلام  بر ریاض مخلصان بنشد بهار  سوی زن هر دم بقلب ان سلیم  کحل محمد رو می شینان  زین تجلی ممتزج حسی یقین  جنت الفردوس بادش مستقیم</p>
<p>بس ازین باشد حقیقت احس  ذات محبوب است ذات غمخور</p>	<p>بیان مقام حقیقت احمدی که ذات محبوب است خود  سازبه محبوبیت از سر  بایزاران غمخواری دلستان</p>

نیمه یکم	نیمه دوم
نیمه یکم	نیمه دوم



[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱





زبان ارومیں یہ قصیدہ لکھا گیا وہ یہ ہے قصیدہ مہر کرد

پری پرلینین و ہر جگہ جسکے منہ پہ تار کا  
اوسی مجنوب یا نیکی ہر حسن و رنگ کی شہر  
نرالی پرلہ او کی نیا انداز کچھ اوس کا  
ملک اگر م اوس پر لون دیا انسان کچھ کا دل  
قطر ہی ہر بہان عاجز حکیم قہر حسن دل  
کوئی خوشید اوس کی ہتا کوئی کہتا قہر اوس کو  
فلک طواف ہر اوس کا زمین الفیہ گنگ  
تعالی اللہ ذات اوسکی منور اور میز نور  
مقام اوس کا ہر بس طے حکمت توین اور  
بشر کو کھان طاقت ہر کچھ صفت اوسکی  
عجب نام خدا وہ ہر کہ چشم نہیں سے دور

گلو نہیں سرخ و گل سرخ جو صہبگ پیار ہے  
فلک پر دھوم اڑیں میں ایک پکار ہے  
نئی جوانی و چونکلی چلن یہ ایک تیار ہے  
عجب ہے چاند کا ٹکڑا کہ چاند لک و سکا پڑا ہے  
خدا ایک کیا ہوتے جلوہ بھی ایسا سوار ہے  
نہ غلمان حوریہ چاہیے کعبہ کا نظار ہے  
لکھتے متمین ہے چاکل شرفی ہی دار ہے  
سراپا شعلہ نوری سرکج الفوارا ہے  
ہر توسین او سکا ایک دلی کہ جیسے سوارا ہے  
خدا مراع خود او سکا الف جس سے اشارا ہے  
میرا وہ ناز بین جہان نام احمد پیار ہے

مردان و زنان

اِنَّ اللّٰهَ يَخْتَارُ عَلٰى كُلِّ اُمَّةٍ رَّجُلًا يَلْقٰىهُ فَاُخْرِجُ مِنْهُ سِرًّا مَّا يَكْتُمُونَ

14.

[illegible]

خدا یا ر و ز ش بکو اوی محبوبی جبین  
مسی وحدت رکھ شریعت پہ نظر اہل اسلام  
پس خلیاوش ہو انجانہ ارا بو آئین م  
سبحہ صلی وسلم کے مجمع کیا اور یا ر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ صَلَّى عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ  
فَافْضِلْ صَلَوَاتِكَ وَلِكُلِّ مُحِبِّكَ وَعَدِّمْ غُلُوبَ مَا يَكُ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ

<p>هست بیرون از میان باطن خوش و مبدم خواهد شود مشک شکن رومی خود را می نماید و مبدم</p>	<p>قصه کویت جلوه محبوبش طوطی کلکم و رین شیرین بدن یک دیگر در با اعلی شرم</p>
--	--

بیان حقیقت محمدی حاصل حب صرفه  
نام آن محبوب صرفه دان  
کشت کشت آن محضاً الحبت یار  
ز زمین را تعین کشت این  
سیر نظری هم درین پر غمزا  
از حقیقت حقانیت جنت الفردوس آن خوش  
کشت زمین محبوب زیبا نگار  
ز زمین را تعین کشت این  
سیر نظری هم درین پر غمزا

*[The page contains dense handwritten Persian script in two columns.]*

الحمد لله  
 فی این مقام خوش  
 است که در این مقام خوش  
 است که در این مقام خوش

لی مع الله خوش اشاره هست  
 نیست گدزی بهرین رتبه عظیم  
 خاص اسم در بابا تکنت  
 این مقام عالی به افتخار  
 هر که را باشد فوهم بقا  
 میشود آنرا نصیب به دشمن  
 بعض را زین جامعیت میدهند  
 اگر برابر بهر دو گفته شد عیان  
 گفته اگر قطبیت گردد و حقیف  
 بگوید اگر قطبیت آید گران  
 این مقام انتها و پس علو  
 ذات را در یکی است عریان

در بیان بهر و زین باز  
 از بنی هر سل و ملک کریم  
 از حبیب اندرین خوش تر  
 بهر غوث و فرو افرودان  
 از لطیفه نفس و اخف کلام  
 یا بنظر پیر و فضل کردگار  
 قطبیت هم فردیت اسی احسب  
 ذات او کبریت احمر بیگان  
 فردیت رونق پذیر و ای نیف  
 فردیت ستیف یا بد بیگان  
 اوحدت صرف است عریان  
 رنگ بزرگی نماید رنگ زین

فی این مقام خوش  
 است که در این مقام خوش  
 است که در این مقام خوش

در بیان بهر و زین باز  
 از بنی هر سل و ملک کریم  
 از حبیب اندرین خوش تر  
 بهر غوث و فرو افرودان  
 از لطیفه نفس و اخف کلام  
 یا بنظر پیر و فضل کردگار  
 قطبیت هم فردیت اسی احسب  
 ذات او کبریت احمر بیگان  
 فردیت رونق پذیر و ای نیف  
 فردیت ستیف یا بد بیگان  
 اوحدت صرف است عریان  
 رنگ بزرگی نماید رنگ زین

در بیان بهر و زین باز  
 از بنی هر سل و ملک کریم  
 از حبیب اندرین خوش تر  
 بهر غوث و فرو افرودان  
 از لطیفه نفس و اخف کلام  
 یا بنظر پیر و فضل کردگار  
 قطبیت هم فردیت اسی احسب  
 ذات او کبریت احمر بیگان  
 فردیت رونق پذیر و ای نیف  
 فردیت ستیف یا بد بیگان  
 اوحدت صرف است عریان  
 رنگ بزرگی نماید رنگ زین

در بیان بهر و زین باز  
 از بنی هر سل و ملک کریم  
 از حبیب اندرین خوش تر  
 بهر غوث و فرو افرودان  
 از لطیفه نفس و اخف کلام  
 یا بنظر پیر و فضل کردگار  
 قطبیت هم فردیت اسی احسب  
 ذات او کبریت احمر بیگان  
 فردیت رونق پذیر و ای نیف  
 فردیت ستیف یا بد بیگان  
 اوحدت صرف است عریان  
 رنگ بزرگی نماید رنگ زین

در بیان بهر و زین باز  
 از بنی هر سل و ملک کریم  
 از حبیب اندرین خوش تر  
 بهر غوث و فرو افرودان  
 از لطیفه نفس و اخف کلام  
 یا بنظر پیر و فضل کردگار  
 قطبیت هم فردیت اسی احسب  
 ذات او کبریت احمر بیگان  
 فردیت رونق پذیر و ای نیف  
 فردیت ستیف یا بد بیگان  
 اوحدت صرف است عریان  
 رنگ بزرگی نماید رنگ زین

در بیان بهر و زین باز  
 از بنی هر سل و ملک کریم  
 از حبیب اندرین خوش تر  
 بهر غوث و فرو افرودان  
 از لطیفه نفس و اخف کلام  
 یا بنظر پیر و فضل کردگار  
 قطبیت هم فردیت اسی احسب  
 ذات او کبریت احمر بیگان  
 فردیت رونق پذیر و ای نیف  
 فردیت ستیف یا بد بیگان  
 اوحدت صرف است عریان  
 رنگ بزرگی نماید رنگ زین

در بیان بهر و زین باز  
 از بنی هر سل و ملک کریم  
 از حبیب اندرین خوش تر  
 بهر غوث و فرو افرودان  
 از لطیفه نفس و اخف کلام  
 یا بنظر پیر و فضل کردگار  
 قطبیت هم فردیت اسی احسب  
 ذات او کبریت احمر بیگان  
 فردیت رونق پذیر و ای نیف  
 فردیت ستیف یا بد بیگان  
 اوحدت صرف است عریان  
 رنگ بزرگی نماید رنگ زین

<p> هست ستغنی ز رنگ و خدوخال  حسن و زیباروی از بزرگ و آ  رمز از ذرات و صفت با جمیع  موسے باموسی و در جنگ شد  موسی و فرعون و از بداشتی  علم اجمالی و جش نیل نام  رنگ از تمیز اسما هدران  میشود مستغنی از نابود و وجود  در میان ضال و هادی شرفند  ضال کرده بر سر فرعون و رود  در همین نیزنگی نیزنگ کار  رنگها تا در نموده اسی همین </p>	<p> نا تمام عشق احش کمال  نا تمام عشق از رنگ صفا  مولوی سر بود از بزرگ رنگ  چونکه بزرگی اسیر رنگ شد  چون به بزرگی رسی کان داشتی  صرف وحدت هست بزرگی تمام  واحدیت عالم تفصیلی استان  چون شود سالک بزرگی وجود  چون نزولش سوی رنگی آورد  ظلم هادی بسطوه بر موسی نمود  جلوه رنگ است بازنگار  قول مولانا رومی همین </p>
---	--

چونکه بیگلی اسیر زنگ شد	موسنی باموسنی در جنگ شدند
چون به بیگلی رسی کان دشتی	موسی و فرعون اندر دشتی
الغرض بی زنگ زنگ و حدت	صرف وحدت از علو تیرت
حق تعالی و ایما وار و نصیب	نشا کامل زمی جی حبیب
این نفیر و دستاخم را دام	از طفیل ال و محابش کرام
این شد وحدت را سدا آمد غریب	از محمد احمد و اسم حبیب
مولوی رومی شد وحدت گفته است	و رسته در سلک وحدت سفته است
مشوی ما و و کان وحدت است	وحدت اندر وحدت اندر وحدت
نیز سعدی حب صرف را بیان	صرف وحدت گفت اندر پستان
حضرت شاه مجده و اکمال	از جده اصطلاح کشف و حال
سه حقایق وحدتی گفته عجیب	از محمد واحد اسم حبیب

قصیده فارسی



[illegible]

و خلافت نام عبد الله است  
تا زنجش قسم باذن الله  
اصطفاً زنجش صفی الله است  
برقد زیش خلیل الله است  
حُب آن ده کان حبیب الله است

حَبَّذَا تَأْتِشْ حَبِيبُ الْاَهْدِثْ  
اسْمِ اَحْمَدُ رُوحِ رُوحِ الشَّادِ  
وَرِمَقَامِ اَصْطَفَايِ مِصْطَفِ  
خَلَعْتَ خُلَّتْ زُتْ شَرِيفِ جَمِيلِ  
لَوْ اَحْسَنُ بِرُوحِ بِحَقِّ حَبِشِ بِخُجُ

قصیدہ دیگر در ارواحی محبت حداد علیہ السلام

والتخارجلوه رومی مؤلف مصطفی  
جنت الماویٰ ہر کیا کوئی معطر مصطفی  
شعشعہ نور تجلی رو نور مصطفی  
جلہ انوار جنان خود مقطر مصطفی  
خضر جنتی ہو کہ ہر جو مظهر مصطفی

بموره واللیل کیسوی معمر مصطفی  
جنت الفردوس کیاشی در عدل کا پیر  
عرش و کرسی عبود ارض سما لوح و قلم  
حوض کوثر سلسبیل و جنتینم و طهور  
الحامی الحسن کو دایما کرنا نصیب

قصیدہ بطرز فارسی

[illegible]



<p>سیر قدمی نقش قدمی در نظر          دلبر کل داستان و سه لقا          با هزاران قریب جاحق البیقین          وصف ادب و دل ز تقریر بیان          با عزیزان عقیدت استما          دایما دار و سنور نور بار          هم کجمله آل و صحابش مدام</p>	<p>سیر قطره را درین باشد گذر          لیک یک محبوب ذات کیریا          وصل و بهر کماله وارند زین          کیمیا تش را الباس عریان شدن          حق تعالی بواجب حسن ناپسند را          از طفیل حق و این مه روزگار          با صد صلوات خیر الامام</p>
<p>تمام شد سلوک نقش بندیه          مقام نفی و اثبات و سب و ستم</p>	<p>تمام شد سلوک نقش بندیه          مقام نفی و اثبات و سب و ستم</p>
<p>از لطف و شفقت و رحمت          از لطف و شفقت و رحمت          از لطف و شفقت و رحمت</p>	<p>ای عزیزم کین سلوک خجسته          مشک و زعفران و باریب تمام          شکر حق و نطقم کردم منتظم</p>

نام یک زبان سیف قاطع آمد  
 رنگ نوزدانش چون بنگ  
 گرمی در نور او از عشق بس  
 ظاهر از گرمش عریان بدن  
 غلبه استغراق می باشد در  
 دیگر قیوسیت عالی مقام  
 انتقام عالیه وار و نشان  
 فیض از قیوم چون یاقوت نگ  
 دامنش را نور هم سرخ استوان  
 آن مکان را هست و نیست بشمار  
 نیز باران سرخ می بارد بر آن  
 هر دامن آواز می آید بسیط

مکانی که در آن نور است

آن محاذی قوس آمی می باشد  
 کجیف او قاطع رقی سالکان  
 فیض او بر نفس آید بر نفس  
 سالکی را باشد اندر زیب تن  
 منسوب علی درین هم را وینا  
 آن محاذی از الو الغرضی مقام  
 از الو الغزان قیوم نم یان  
 بر تمامی جسم آید بے رنگ  
 چون گلابی آمیخته نشان  
 نور رخس باب او هستند چار  
 بی نهایت از کمال زو نشان  
 بی مثل فیض او در یای محیط

هم شرف از ان صاحب اولیا

نور شرف از ان صاحب اولیا

سیر نظری را گذر باشد در آن	و اصل این هست قیوم زمان
در مقام دخل و وصلی فزونیست	و دخل دیگر وصل حق پرست
صاحب دخل از دافتن بهره یابا	اهل وصل از دوق عهدش کامیابا
فیض از قیوم جببش مدام	می و رآید بهر عیش کل اناام
حق تعالی ذات او را در جهان	نائب خود کرد و قیوم زمان
در تمامی خلق او باشد اخذ	نور روحش بر همه ذره فتد
جمله عالم از وجودش کامیاب	فایم و پر عیش این نکته بیاب
زیاده از وصفش چه آید در رسم	بعد ازین بشو حقیقت صوم هم
آن حقیقت صوم از اعلی مقام	از انا خبری و دهر مرده مرام
در مراقبه اش ز نسبت بی نیاز	فکر می سازند از روی نیاز
آن زمان فیضش بایه سرنگ	بر وجود سالک آید بی رنگ
نسبت از فقری و فقر بیدین	جلوه فرما با دای نازنین

اگر کسی را فضل حق غلبه کند	از نهال فقر و فقره بر خیزد
و از لقاے خاص محبوب خدا	بهم تشریف و ز منصب اولیا
میشود و مت از با صلا و فتنه	فضل و کیش بود این کرد و نگار
حق تعالی از مذاقش خوششام	عاشقانش را ابدار و السلام

اسماء مریدان که سلوک از فقیه طے نموده اند چندی  
از آن بنگارش می در آیند

محمی الدین صاحب نامقام عبودیت و رفیع تکریم حیدر علمت شاه نیاز نشین  
نامقام لائقین و غلام محمی الدین جان نامقام لائقین و سید محمد الدین شایان  
نامقام کمالات الوالغرم و تلج محمد نامقام اقریت ولایت کبریه  
و مولوی محمد سعید خان مفتی نیز مقام اقریت بکرت نامقام قوس و لایق  
و حسن نیز نامقام اقریت و مولوی هدایت نامقام اقریت



نفت آن سرور شریف از آن  
از سحر که قادر بر بیان  
از بیان آن نموده نیکم  
کرده زان اتمه سیه نیک  
تا شود کامل آن زان بقیه  
ذکر چهری بعد خفیه ره بزد  
اسم ذات و هم نفی اثبات و آن  
هر یک را گوش کن نه اسم  
باشد و تا که نفس آید بجا  
یک بزافو راست دیگر قلب و آن  
چپ و اگر سوم بمبتلی کن تمیز





میرساند این بود یک دوره راه  
عکس این یابد در اشغلی کند  
بعضی از اهل صوفیان محترم  
که بوقت دم برآمد لا اله الا  
ایچنین طرز عجب بدسکار  
بعده چون نور حق ظاهر شود  
آن مراقبه از ترقب شد عیان  
چند اقسام است او را یاد او را  
قَبْلَهُ اللَّهُ هَمٌّ بَالِدٌ حَاضِرٌ  
در معیت آئینا اَللّٰهُمَّ عَجِيبُ  
سَخْنُ اقْرَبْ اقْرَبْ اَقْرَبْ اَقْرَبْ  
بعضی از قادر همین کرده ضمیر  
همچنان در ضرب کیفر لی باین  
هم برای شکلی شرط است این  
ضرب اول را کند از راست طرف  
جانب چپ هم زد و دوش کند  
جانب قلبی خود و از روح را

قسم دوم را به بین و کن نگا  
تا که هر سالک بمنزل پل بر د  
پاس انفس معتبر کر دهم  
هم درون و دل **إِلَّا اللَّهُ** نگا  
از جناب مرشدان شد یاد و  
حکم مرشد با مراقبه کن  
انست رفیض از رب جهان  
کاین عجیب طرز و هم زرین گ  
با تحنیل از حضور ناظمی  
در مقام **وَجَدِ اللَّهَ** بس غریب  
کل شیئی بالخط ای خلیل  
**يَا عَلِيمُ** و **يَا مُبْسِينُ** یا خبیر  
کرده ام و **اللَّهُ** اعلم زین نشان  
تجربا کرده ایم **يَا مُنْجِسِينُ**  
با که سبتوح بود ای اهل ظرف  
بل بهمت آسمان ضربے دید  
این همه شرطیکه خواند نفل

از حق سبحانه از برای شفا  
مویض و دفع جمع و صحت و نفع  
از آن سبک است پس تلاش کن که دست  
خود را بکنی تا به جانب حاجت  
اسم بر دوزن اسمی بجای  
یا چهار ضرب یا سه ضرب  
یا صد یا زدن —

بعد از آن یک ضرب چپ است که	جانب چپ یا دو باب پاک کیش
یک هزار مرتبه خواند و را	تا که باشد انشراح صدر را
هم بر اسے دفع کردن از بلا	ضرب آتد را قلب خود را
لا اله الا هو است	ضرب چپ قیوم را بی کم و کاست
چون اراده سے کند به دعا	رسم از رسم بجوید از خدا
دفع کردن در شفا مریض نیز	یا بقسم دشمن باشد عزیز
یا بر اسے رزق باشد بکمال	انچنین باید که سازد سرور
اسم دو ضربی و سه ضربی و چار	ست نماید باشد و کار و بار
شافی در راق و ذول هم هست	خواند و هم باقی آتد آتد
این سلوک قادریت چنین	بعد و این چنین را نیک بین

ولادت با سعادت آن حضرت در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر کاشان  
 و وفات شریف پانصد و شصت و دو بوده ۱۲۶۲ هجری قمری  
 و عمر فوقیه ۶۲ سال و بود چه خوش گفته  
 سبزش کامل و عاشق تو گد وصالش دان و محقق آبی

متم شد سلوک قادریت  
 بعد از این رساله کشیده

رسالة

بسم الله الرحمن الرحيم

چشتيه

بعد از آن بشنو طریقه چشتیه  
ایچنین را وی بس نقلی نمود  
از جناب مصطفی کرده سوال  
حضرت خیمه البشیر با مرتضی  
بند دروازه بکن ایشاه دین  
چونکه در را بسند کرده آن علی  
گفت قلبت دار با صد اعتقاد  
ایچنین سه بار کرده آن همین  
آن علی کرده چنان بس مقرر  
از حسن البصر می بیاید این سخن  
ایچنین آمد از آن فرخنده فر  
الغرض چون مرشد می تلقین کند  
خواندن استغفار آمد هم صلوات  
قلب را و در بفرموده مقام  
ذکر جهری را کتایش فوق من

با هزاران رنگهای قدسیه  
که علی مرتضی و الا نمود  
تا که یابد راه او را با کمال  
ایچنین فرمود امر اهل معنی  
بعد از آن این را شنوای ما این  
ایچنین فرمود ذکر با جلی  
لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا اللَّهُ تَعَالَى  
پس بفرموده علی را کن چنین  
ایچنین نقلی از آن والا ختم  
عبد واحد را از آن تا این زمین  
تا باین عاجز و نادان با نظر  
ایچنین در چختنبه ره دهر  
یا زده بار آنکه باشند نیکدات  
یک نفوقانی دیگر تحماتی نام  
ذکر خفیه تا به تحستی کن تعین

بسم الله الرحمن الرحيم  
رسالة  
چشتيه  
بعد از آن بشنو طریقه چشتیه  
ایچنین را وی بس نقلی نمود  
از جناب مصطفی کرده سوال  
حضرت خیمه البشیر با مرتضی  
بند دروازه بکن ایشاه دین  
چونکه در را بسند کرده آن علی  
گفت قلبت دار با صد اعتقاد  
ایچنین سه بار کرده آن همین  
آن علی کرده چنان بس مقرر  
از حسن البصر می بیاید این سخن  
ایچنین آمد از آن فرخنده فر  
الغرض چون مرشد می تلقین کند  
خواندن استغفار آمد هم صلوات  
قلب را و در بفرموده مقام  
ذکر جهری را کتایش فوق من  
با هزاران رنگهای قدسیه  
که علی مرتضی و الا نمود  
تا که یابد راه او را با کمال  
ایچنین فرمود امر اهل معنی  
بعد از آن این را شنوای ما این  
ایچنین فرمود ذکر با جلی  
لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا اللَّهُ تَعَالَى  
پس بفرموده علی را کن چنین  
ایچنین نقلی از آن والا ختم  
عبد واحد را از آن تا این زمین  
تا باین عاجز و نادان با نظر  
ایچنین در چختنبه ره دهر  
یا زده بار آنکه باشند نیکدات  
یک نفوقانی دیگر تحماتی نام  
ذکر خفیه تا به تحستی کن تعین  
بسم الله الرحمن الرحيم  
رسالة  
چشتيه  
بعد از آن بشنو طریقه چشتیه  
ایچنین را وی بس نقلی نمود  
از جناب مصطفی کرده سوال  
حضرت خیمه البشیر با مرتضی  
بند دروازه بکن ایشاه دین  
چونکه در را بسند کرده آن علی  
گفت قلبت دار با صد اعتقاد  
ایچنین سه بار کرده آن همین  
آن علی کرده چنان بس مقرر  
از حسن البصر می بیاید این سخن  
ایچنین آمد از آن فرخنده فر  
الغرض چون مرشد می تلقین کند  
خواندن استغفار آمد هم صلوات  
قلب را و در بفرموده مقام  
ذکر جهری را کتایش فوق من  
با هزاران رنگهای قدسیه  
که علی مرتضی و الا نمود  
تا که یابد راه او را با کمال  
ایچنین فرمود امر اهل معنی  
بعد از آن این را شنوای ما این  
ایچنین فرمود ذکر با جلی  
لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا اللَّهُ تَعَالَى  
پس بفرموده علی را کن چنین  
ایچنین نقلی از آن والا ختم  
عبد واحد را از آن تا این زمین  
تا باین عاجز و نادان با نظر  
ایچنین در چختنبه ره دهر  
یا زده بار آنکه باشند نیکدات  
یک نفوقانی دیگر تحماتی نام  
ذکر خفیه تا به تحستی کن تعین



ربط شیخ خویش با تقسیم یار  
بعد از آن کلمات اللہ حاضری  
یا نفی باشد و را گفتن ضرور  
الغرض چون چلہ را مقصود کنند  
ہم صیام دائمی دارد قیام  
چونکہ پاسے راست بہند برین  
و انکہ پاسے جب نہد گویند چنان  
چون شود اسنادہ از بھر نما  
بیت و ہم کیا رہے خواہد را  
در سختین آیت الکرسی بخوان  
بعد از آن کردن سلام ہر وقت  
ہمدران سجدہ بکوشش آیند عا  
ہم برلے کشف گردین قبول  
خواندن ہم بعد دو رکعت بر آن  
سورہ ملک و دیگر تفسیر نیز  
متصل و ہی بیت گفتن است  
بیت و ہم کیا رہے مر در راہ

[illegible][illegible]

در درون کتب و دستنویسها  
موجود است و در نسخه  
داخل موجود در مقبره  
عزیزه آن فقید  
بیان کرده ام و چون  
مشغول باشم با کارهای  
یافتی حاجت منتهی  
تمام دعا کنند و بگویند  
طوبی بنویسد و در دست  
کتاب و دیوانه



## قصیدہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم


بشد ختم این نمنہای عجب	بسم اللہ الرحمن الرحیم	بصید ہمایون والا کھر
کہ نامس بہ محیو بعلی باو شاف		سکندر صفت ہم بامعص
بحق فقیران و محتاج و غیر		کہ دست سخن او چو ابر
بنام خدا آنکہ در باب علم		چو یک کورہ ممکن بعد فر
چو قہرش باعدار سر نیزند		امان الامان خواستہ بفر
خدا یا تو این شاہ را ملک مال	این	با ولا و کثرت بہ منج و طع
بانا دقایم کہ نا این جہان		بصید خرم و شدای عیش و فر
بہ نقوی و داد باہل جہان		ہمیشہ بہ پیشہ کند نیک فر
ہمین عرض کیا بوحسن کہ بول	ہن	بحق حبیبی و خیر الشہ

قطعات طبع

از تالیف امکا عبد الغفر

جو مرتب ہو یہ نسخہ چنم	قطعات	فکر چہوانے کی کر عبد الغفر
ہادی حق دہر آنکو توفیق		سب مرادین آنکر بر لاد و خور



<p>چون مرتب شده صدق و صفا در جزایش خیر باشد و سراً</p>	<p>قطع</p>	<p>لشها و دلپذیر و زنگار شد لعن کر طبع او عبد العزیز</p>
<p>در مطبع بارونق بشیر دکن بزبور طبع آراسته</p> <p>هوکر رونق دیده مشتاقان بهر شجی</p> <p>لکھنؤ      نظر طالبان حقیقت شناس      پشیمان</p> <p>هولی</p> 		



۲۹۷۵۶۴ R R سن ۱-م

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۲۹۷۵۶۴









